بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد چون از جمع لغات و علوم ... و تحصیل موجودات
معلوم شد که چند کتاب تنقیح سراج الدین علی خان . از آن که این و غیر آن
از کتاب سراج اللغه در بیان لغات و اصطلاحات شعرای متاخرین که داخل
هیچ کتاب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و سروری و برهان جامع و غیره نشده
تا الحال از آن جمله اکثر آنها مطرود و منقطع ... جدیده ما
و معانی بعضی از الفاظ و اکثر اصطلاحات در کتب مذکوره نیافتم
اطلاع دست بهم داد ما استادان از اشعار استادان در این نسخه درج کردیم
مگر آنچه از محاوره دانان به تحقیق نرسیده و سندان در اشعار ... نیافتم
توقع از سخن سنجان با انصاف و محاوره شناسان با تمیز آنست که چون این
کلمات اول ... است در بسیاری جاها سهو و غلط ... خورده گیری نکنند بلکه از
چشم کرم بپوشند و باصلاح نگروند ... قائل که هیچ نفسی ... از
... صید تحقیق ... کنند ... از این
چراغ هدایت نام این مجموعه ... لغات ... در این نسخه ... اصلاح است

چاره آخر آب گردش کرد بیمار مرا ... اسیر ... یعنی آب گردش

یکی از شعرا گوید جوشش صهبا شربت بیمار ... نیدن است ... دول ...

خستگان را آب گردانیدن ... بضم دال و سکون زای معجمه

جا بگم آب ... ان پنهان ... باشد از عالم کار ... طغرا گوید در تعریف

دجله شود گرداب ... گردش بستر نکند نماید چشم ... زشعر ... و بیدل

الفضلا ... کرم ... ستراق ... است نیک ... کرد ... ان ...

... نقارس ... آب ... گویند در ... صورت ...

بهند ... واین ترجمه ... است ... اضافه ...

... نوعی از حلویات تاثیر گوید شکر ما لعل او ...

کشنده متاع آب دندان آب دیده ... مرضی که چشم بدان

نابینا شود سعید اشرف گوید که ... آب سیاه ... سفید ...

توان کردن ... ان را علاج و تحقیق آنست که آب سیاه

خصوصیت بچشم ... و آب سیه چشم ... در کلام ... ان

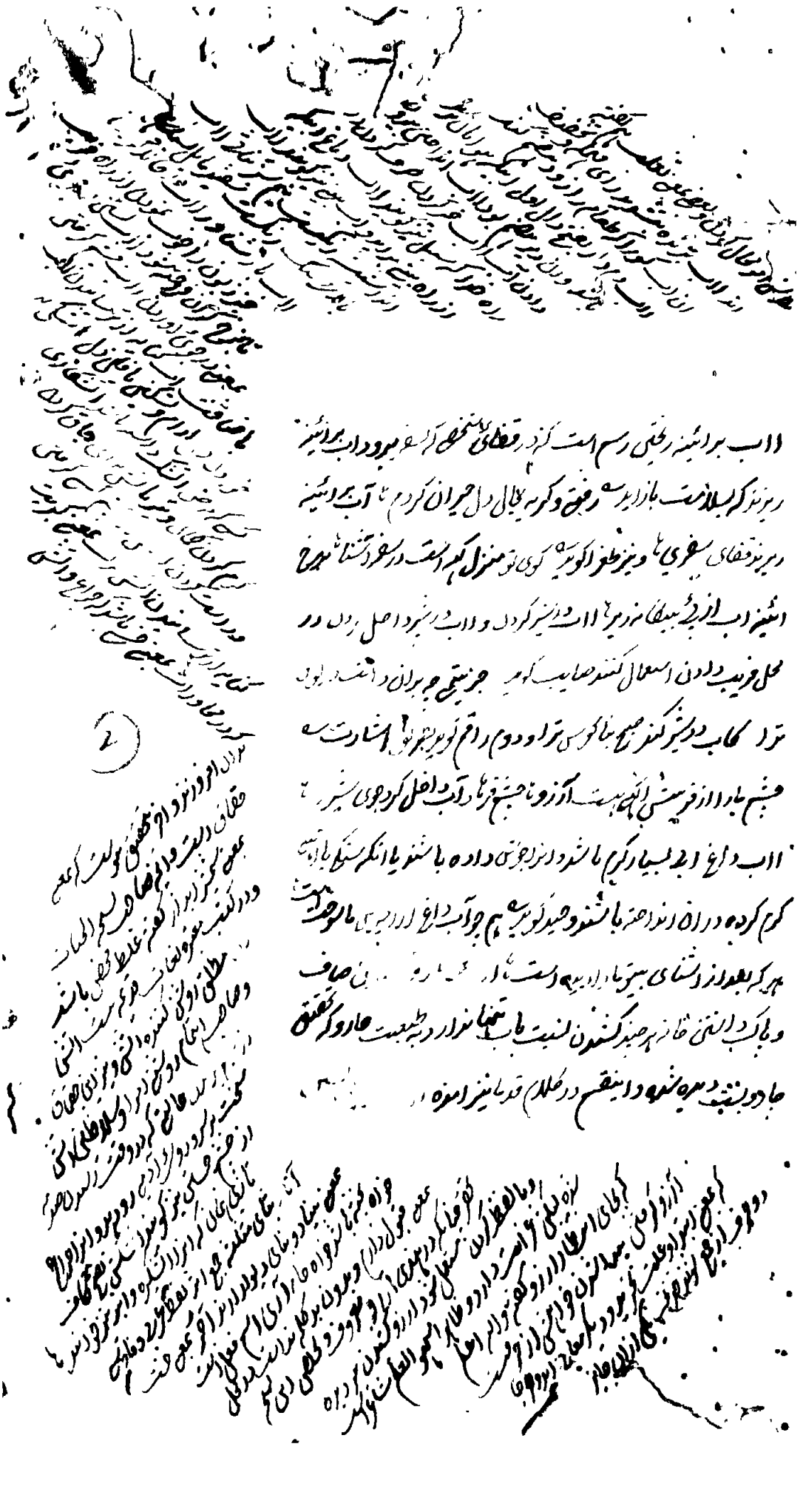

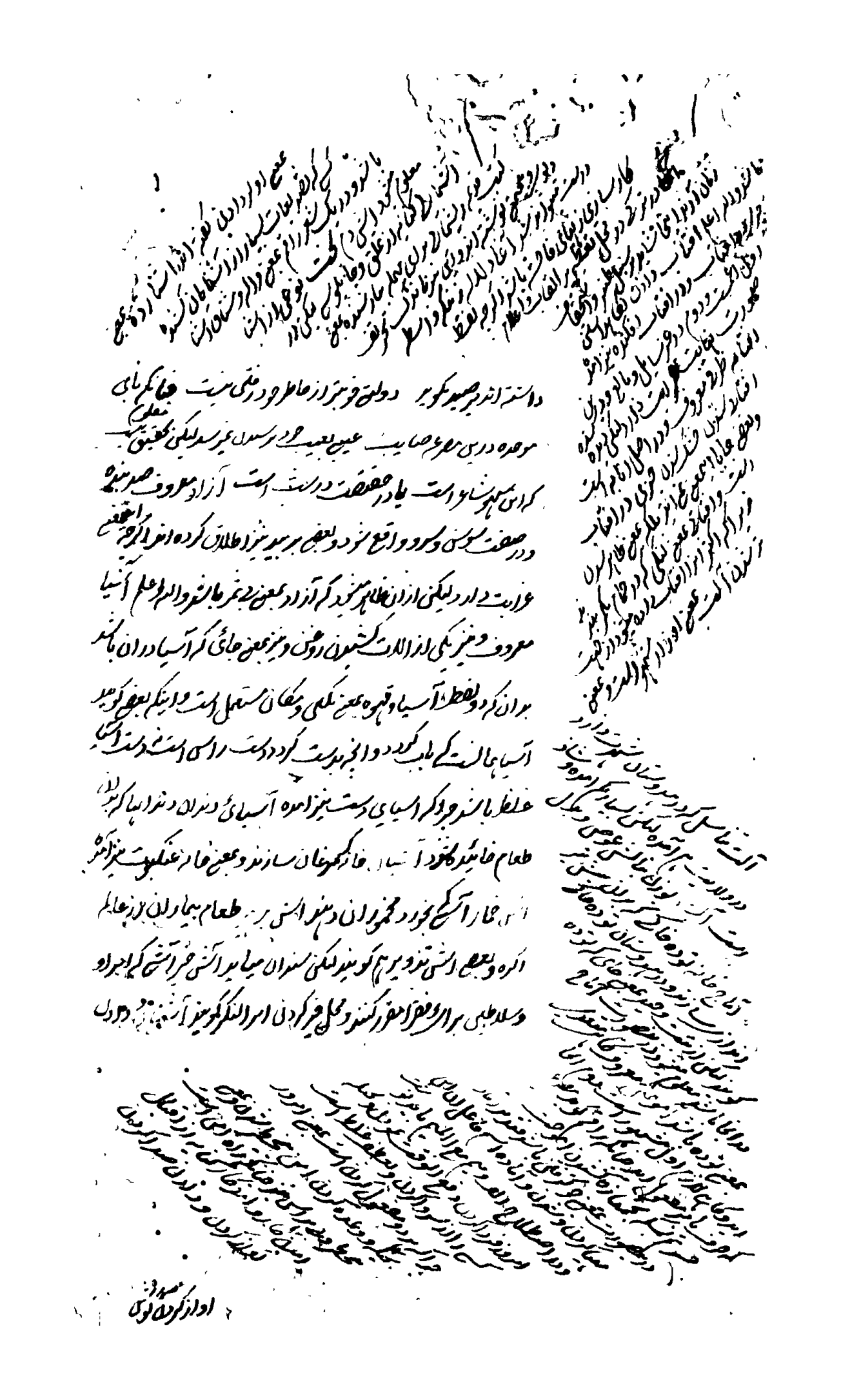

[illegible]

آواز کردن کوس ... هر صفت که در کوس خود نمود او از ایروان دوم ...

دوی و طبلی آهو لرزنده کنایه از آنکه وقت کار نماند اینجا هم آهن که

بر صندوق و زین و امثال آن نصب کنند برای استحکام آمده حصار

نام مقامی از موسیقی آینه معروف و نیز سلاحی که از اجزاء آهنگر نیز گویند و آنرا

لیستی و لوسیدن هر دو گفته اند آینه حبابی آبگینه که بر اطراف او حبابها بر

آید بسازند برای خوشنمای آینه بدان نمائی ... آبگینه کلالی که تمام

بدان در آن دیده شود اول مشهور است دوم نیز آمده آینه دار بمعنی کسی که آینه

نمایند و نیز سرداری که بعربی مربی گویند و بعضی استاد بمعنی نیز آینه بیس ...

و بلغتی ... حالتی که در احتضار آینه را در پیش نفس بیمار گذارند

تا معلوم کنند که میت است یا سکته دارد آینه برای ... رسم زنان

هندوستان است که انگشتری سازند که آینه در آن نشانده در برابر آن

کنند و انتظار ... مردم ولایت مصرع ... شاعر بسیار

زبانی دانی بوده آورده ظاهرا ... لفظ عربی

(2)

[illegible]

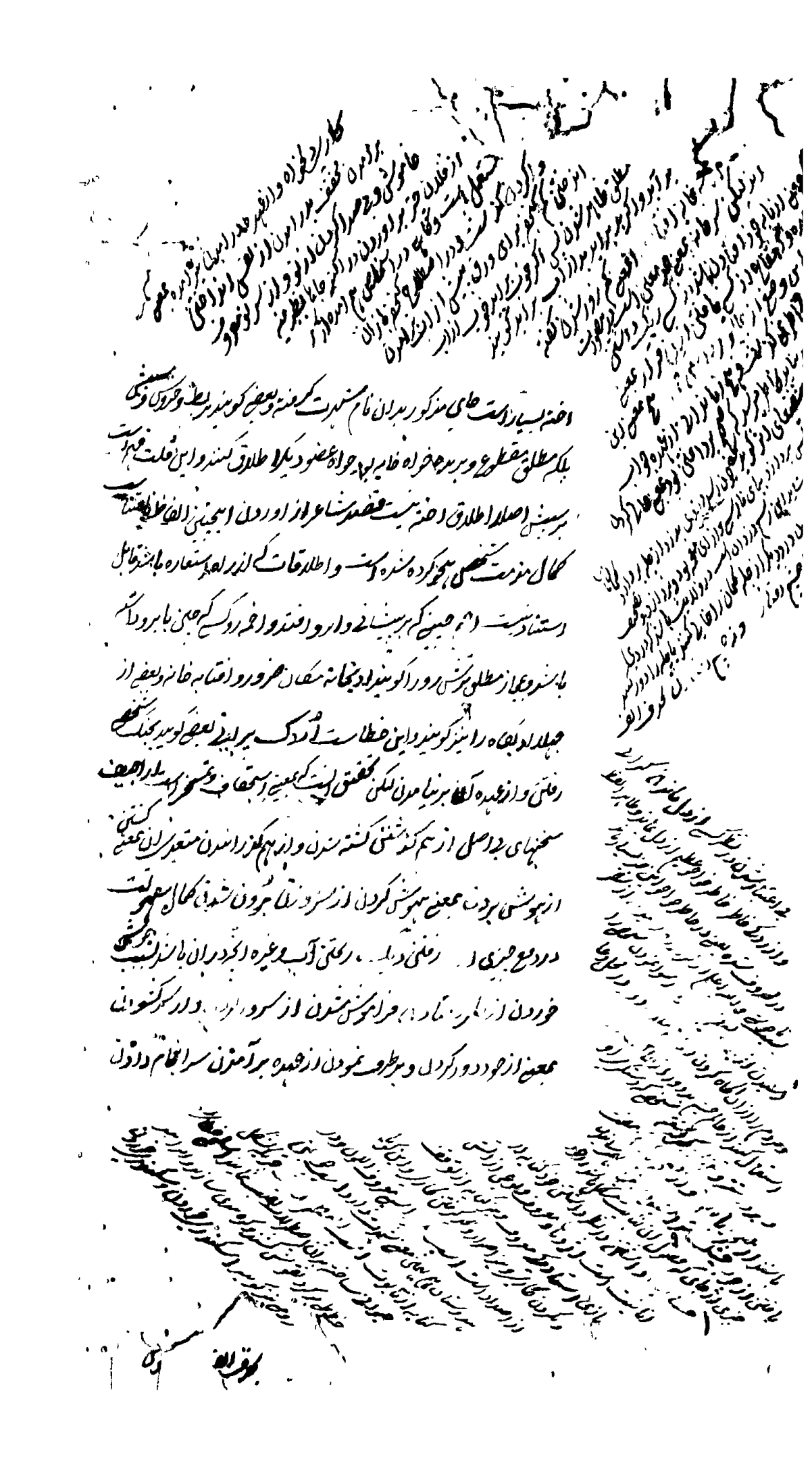

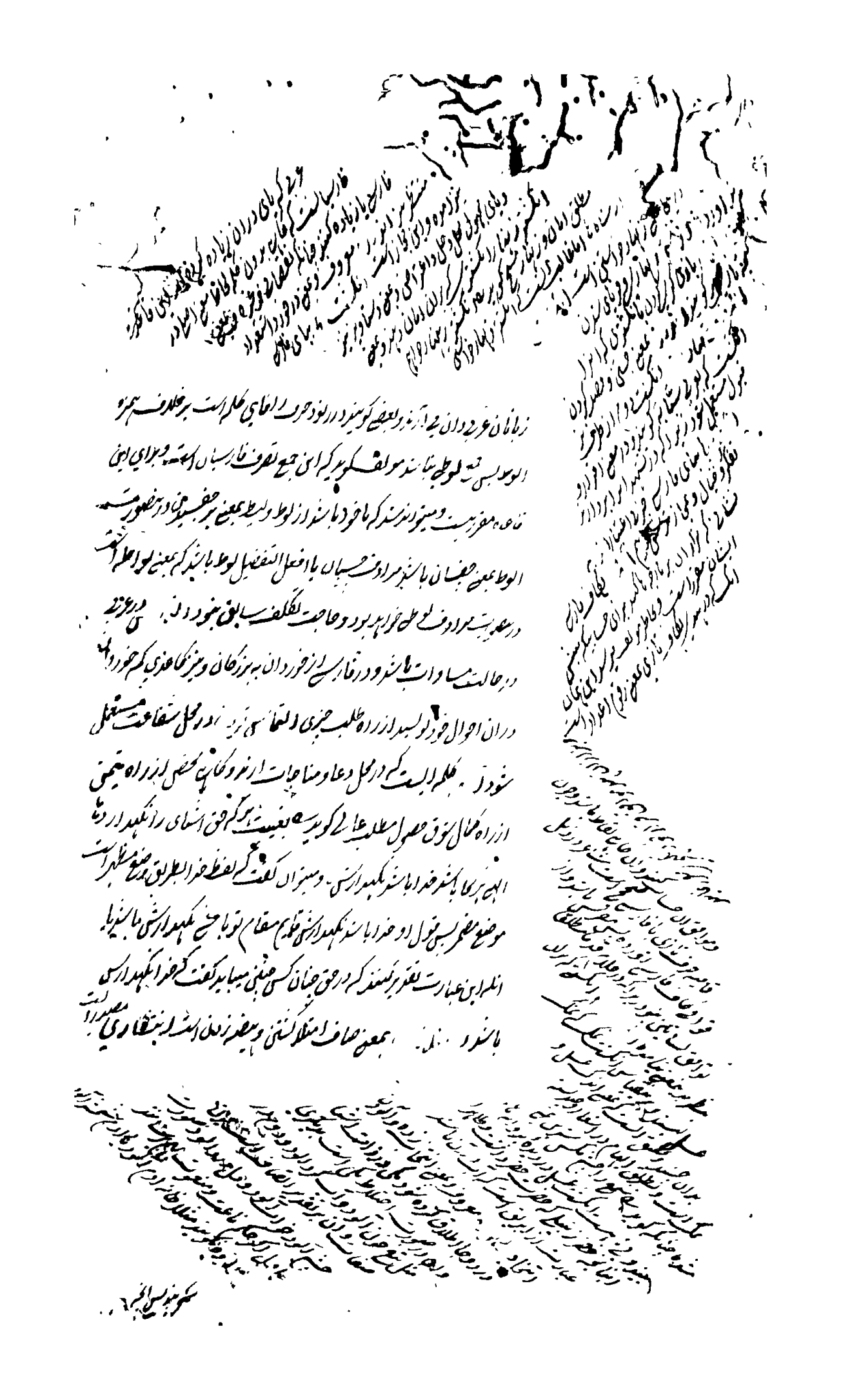

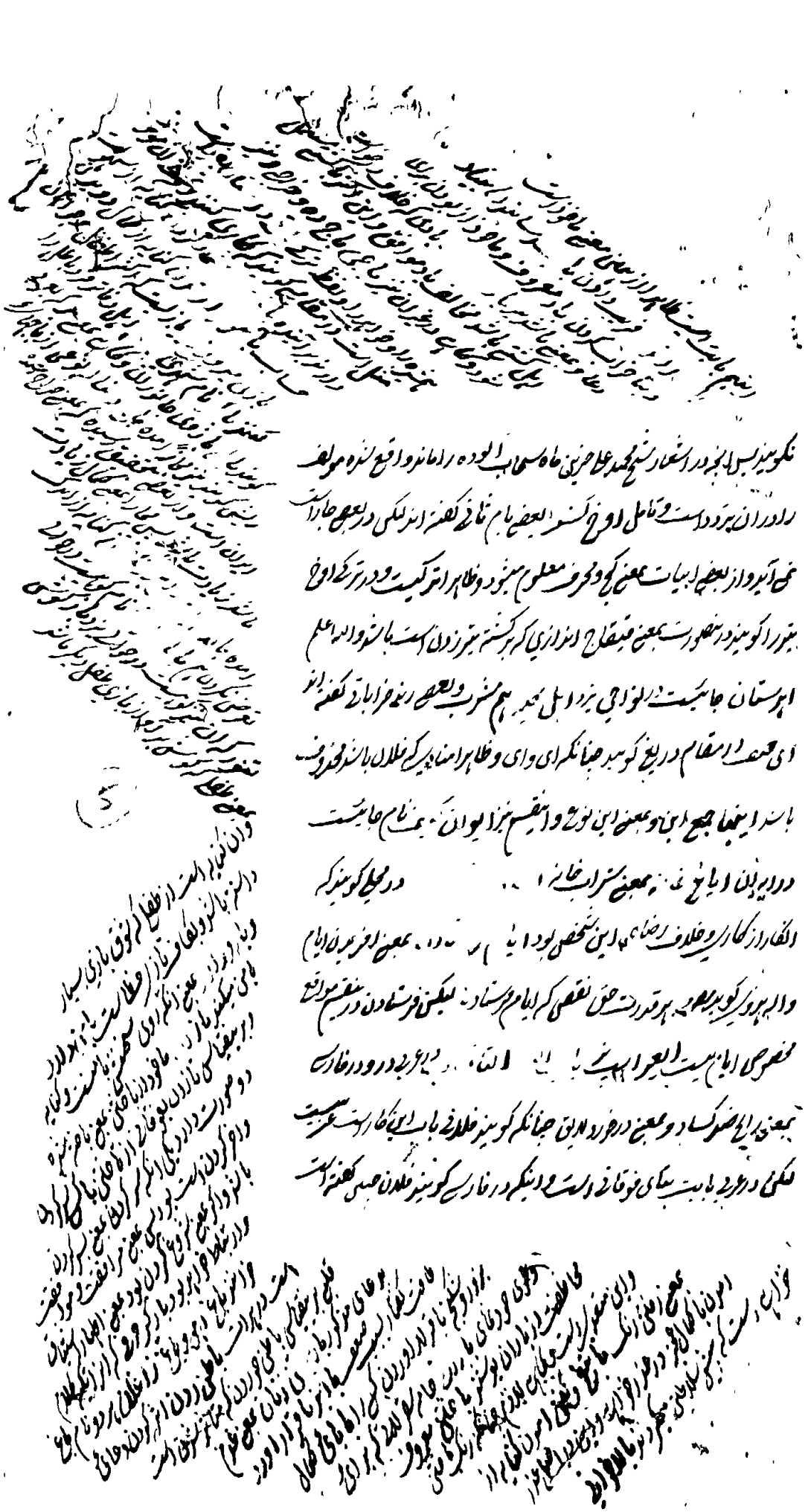

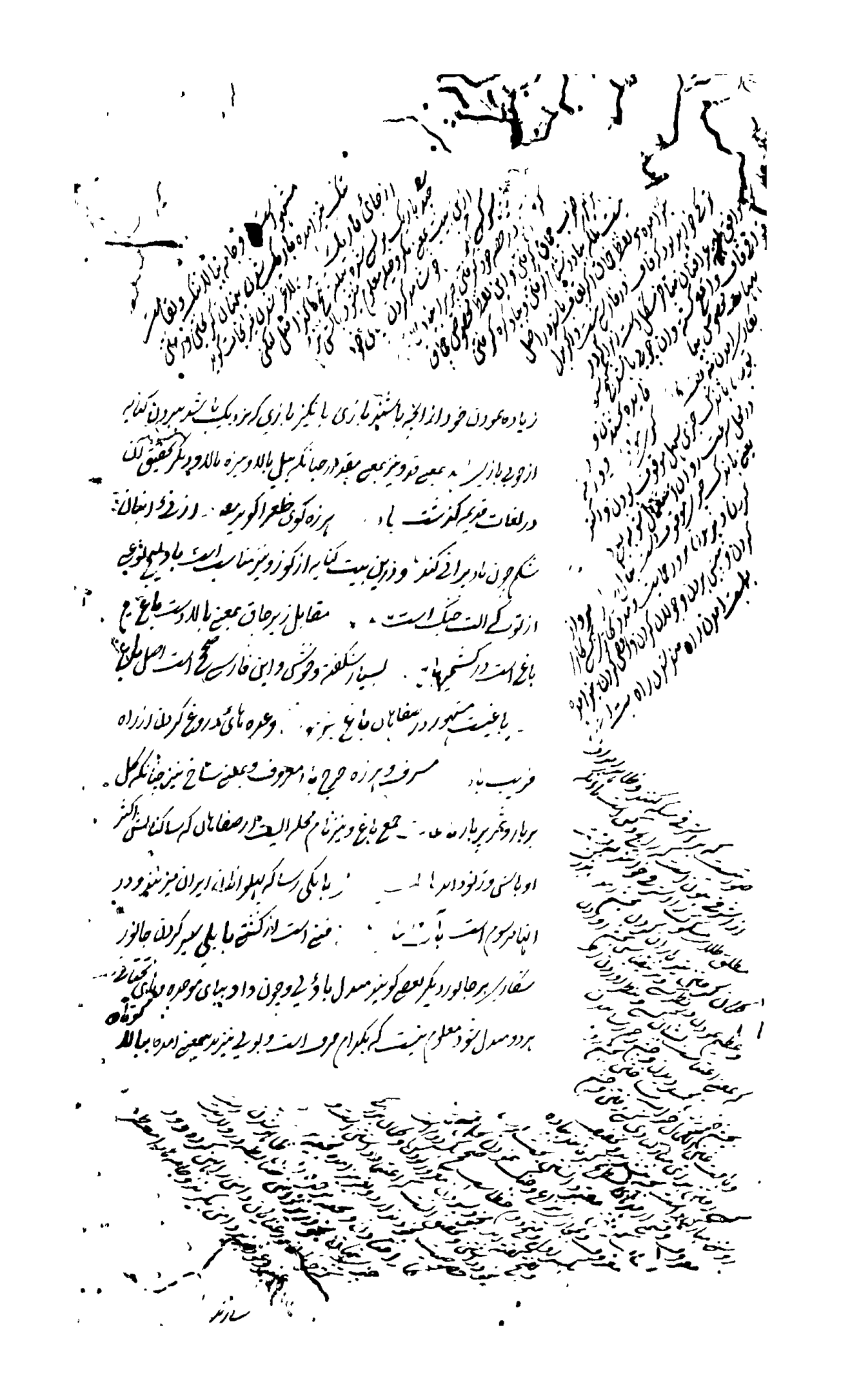

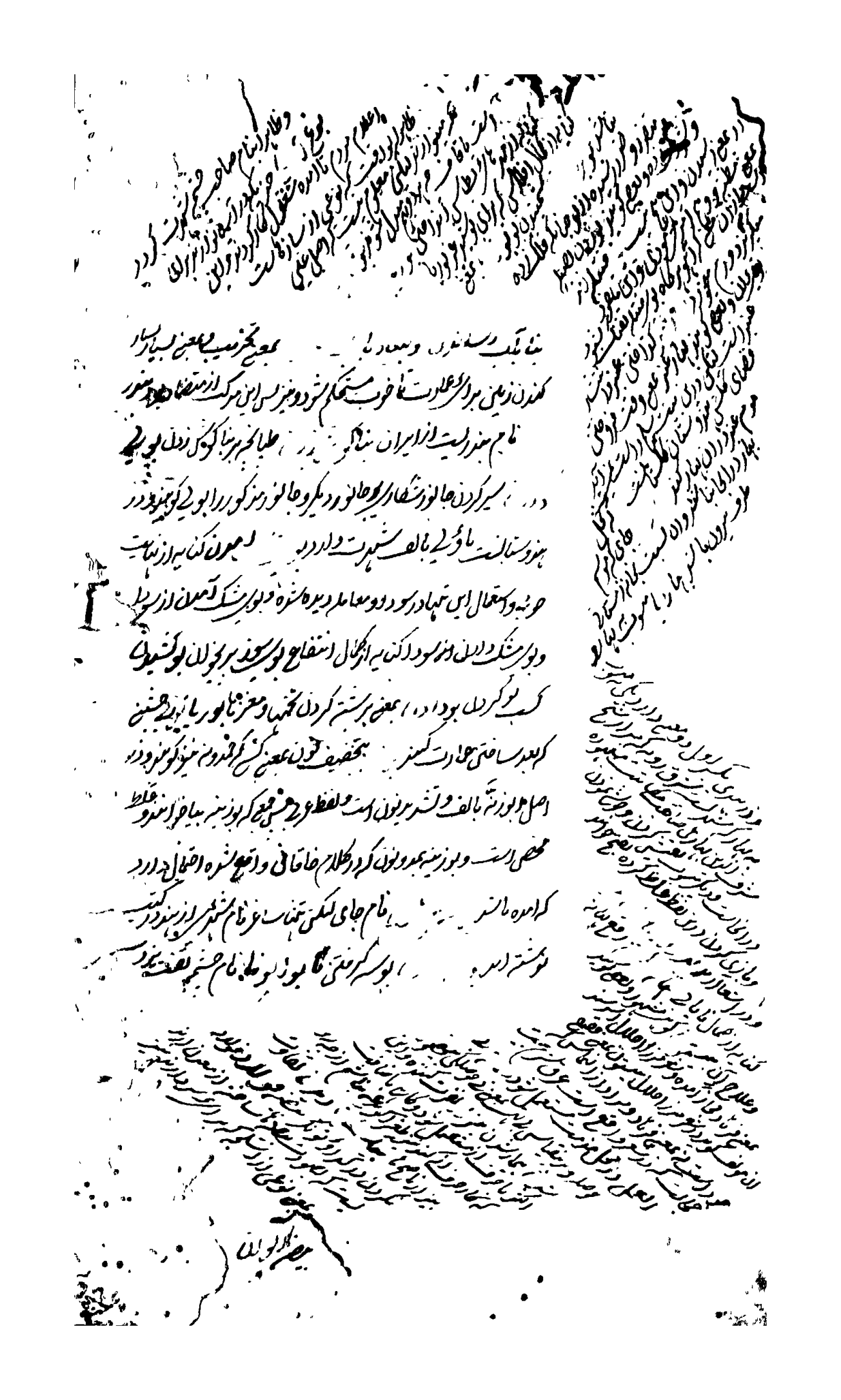

بضیرالوان بضیرهای که در حسن بنور و در رنگ بی ممنقش ساخته بدان باز کنند

بضیردان [illegible] و [illegible] نهاد [illegible] معروف [illegible] اعلام [illegible] غایت ترک

ربیع ربیع نرگس بیا از نرگس و این لفظ هایی در شعر کاتب دیده [illegible] مسلمان

سخص بر وضع و نااهل و نامقید [illegible] دوخ و دلاور و پهلوان

بیک بهلو اعتبار [illegible] در [illegible] کاری بودن بجد و کر تمام [illegible] در باضافت

چوب که بر تخته در نصب کنند تا هر دو تخته خوب بسته شود و یکی بر دیگر باشد

چشم دارو [illegible] تنها معنی جدا بیمار [illegible] دار الشفا که بیمارستان گویند

بیدولت معروف و بمعنی ناقابل و بد بخت [illegible] بیت المال چنانکه زنبیل مخفف

زین العابدین و علا مخفف علاء الدین [illegible]

کمربایی صلح کتاب نویسند مخلق [illegible] صلح [illegible] و در عرف [illegible] یک [illegible]

رضائی [illegible] لعزیزان و بمجاز تقصیرات و زلت [illegible]

فریب خوردن مخلق [illegible] درستی و خواه غیر آن [illegible] نگاهداشتی حق نمک و این

کلمه [illegible] استعمال [illegible] نگاهداشتی [illegible] از [illegible] معنی

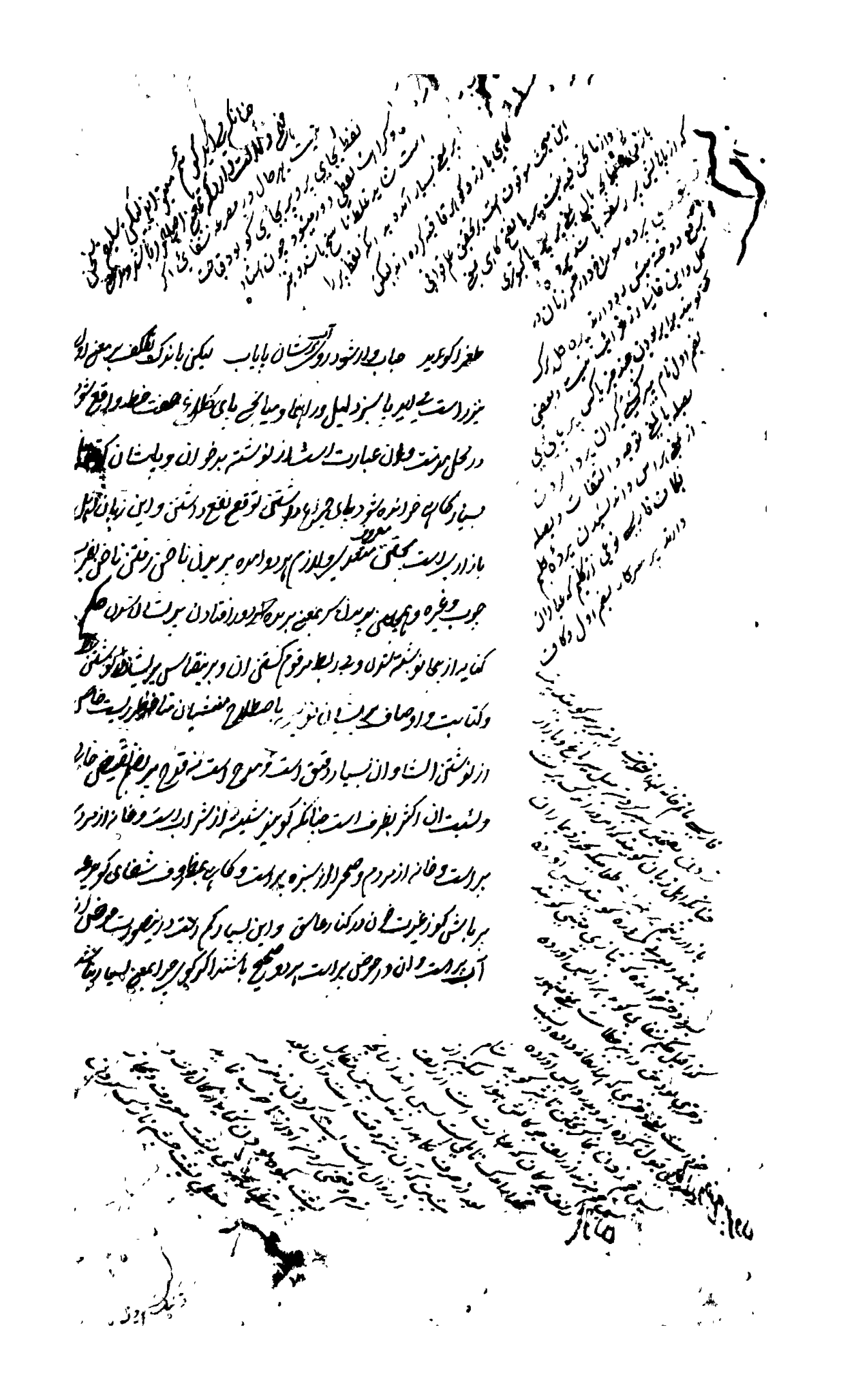

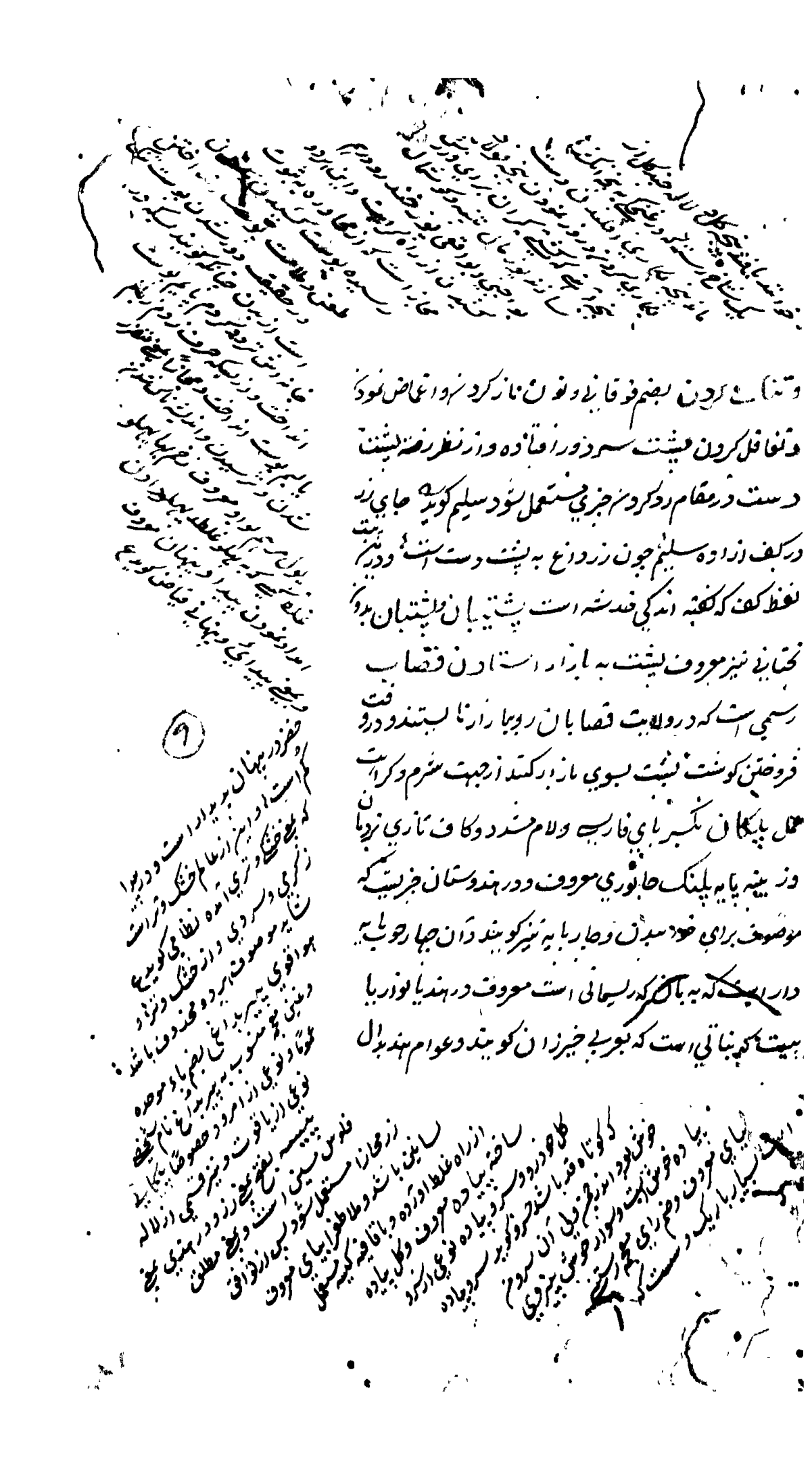

مروه ازان سازنده و بجاز بر خیز ست را کوبند پیرافشانی در پیری
کار جوزنان کردن پیر شد سفید و شکنج دار شدن عضو لیف مانند
در آب پیش پیش و از پیش پیش زیادت حرف از بهتر پیش که ترجمه قدم
است پیش مصرعه یعنی مصرعه دوم بیت را گفته اند بدین بیت نتواند
که صایب پیش مصرعه را رسانیدن و این خطاست صحیح بهتر مصرعه بیت
اول است و اراده مرزا صایب آنست که میرباید پیش مصرعه را خوب و چست
با مصرع دوم باید رسانید پیش خود بر با معزور و بر خود چیده پیشانی
ماخوذ است از پیشانی نامه که عبارت است از چشم ایوان و پای لست
و بعضی از معانی آن در لغات قدیمه نوشته شد و بعضی بهتر نمانده کاه
حوصله و استعداد آورده یعنی قسمت و نصیب نوشته اند اما از بهتر بیت
خواجه شیراز بهتر شوقی معلوم میشود دل زناوک حسرت کوشه دانستم لیکن
غمزه کماندارت می برد به پیشانی پیش خیز بهتر خادم و شاگرد و نوجه که او
بایستی برخیزد و مقابل این پس خیز پیش خدمت مرادف پیشکار پیش جنبک

[illegible]

نت وروغنی و بعضی خزکه بردی نان بزنند و بهرانچه دران گوشت وماهی
نماید بهرزه و بعضی تا به شهرت دارد لیکن تا به دوش های مختلف شد آمده است تا به قرینه علیه
باشد نه های آن برای نسبت سالک نردی کوبد ماهی بریان برقص آمد بردی تا بها
بنای قاعده برخود ربا و سیلاب هاست و میتوانند که از عالم این بیت خواجه شیرازی باشد
صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در بن صورت باختلاف
حرف روی قابل باید شد چنانکه لفظ الاک که کاف آن مکسور است در آمد خرابیات بعضی
از ترکیب‌بندهای استاد از واقع شده قافیه آن خاشاک و باک هست تا بی نه کلمات
که بیش از خواندن نقش تا ذخل آن نموده بخواند خدا بلاد هندوستان هم چنین قسم کلمات
خواسته بیکنایه از مقال و گفتگو تا بی خوری بکف داشتن اسم قلندران و فقیران
ایران و توران است که تا بی خوری بکف دارند و وقت ملاقات با اغنیا در بل حل دهند
... بیت آن بعضی جاهی تاریک از ینجا مستفاد میشود که لفظ دراسم است بعضی جای به
حرف مکر انگار ... تاریک بعضی تاریکی است چنانکه مهمانی مهمان بعضی مهمانی در پیرو بعضی
پیروی تا کشتن همه دو تا قتل مراد و تا خون همراه بودن کنایه از کمال عداوت

10

[illegible]

[illegible]

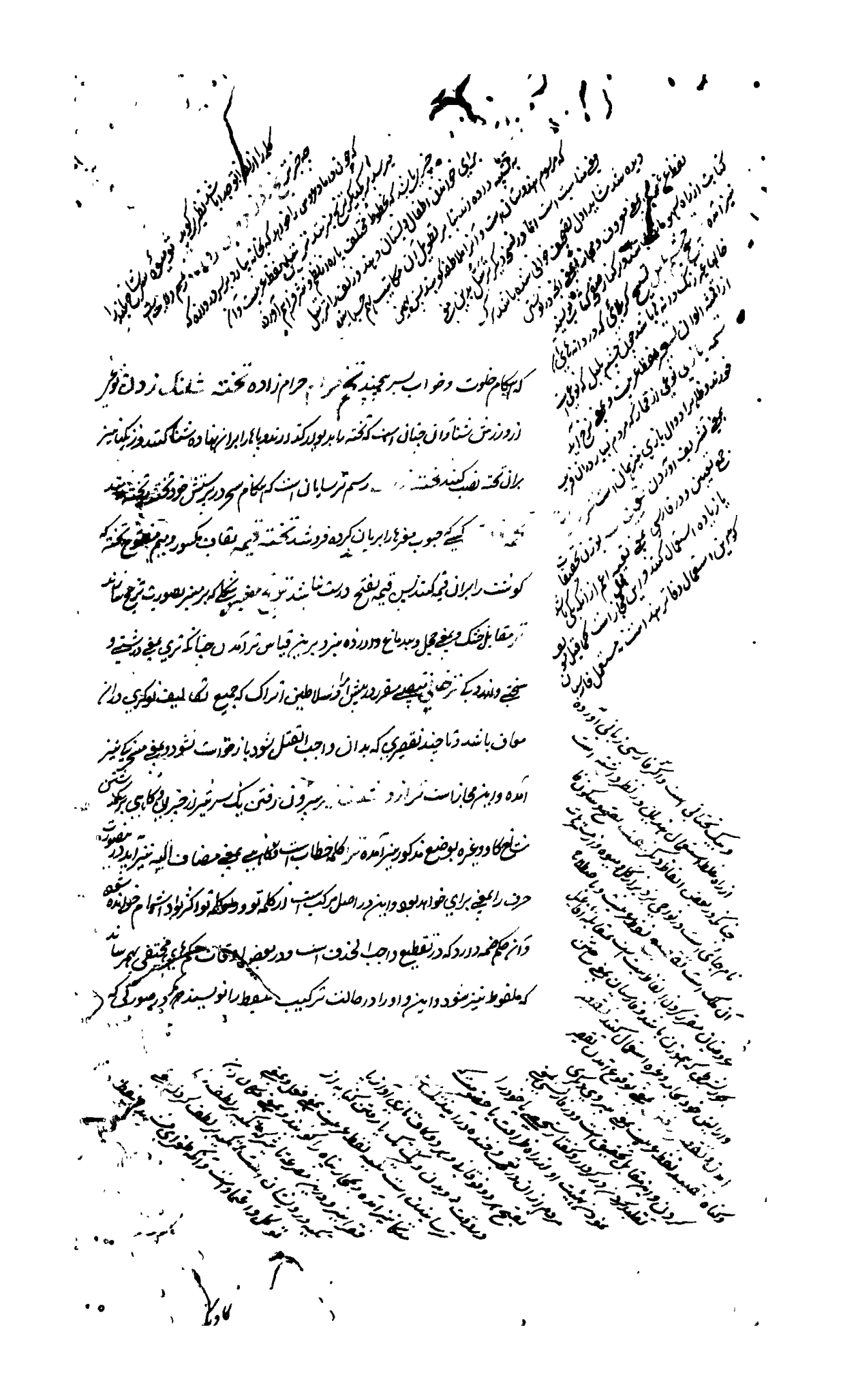

و دیگیه اورده قائل مسند میت. بهرحال بمعنی متکاسبیار آمده تکلف کردن شهود
و نیز دلالت جزی بشخصی تکلتو مذرین که بعضی خوکبر کویند و مجازروی ریش که داخل
سبیل کرده در از سازند تلخ بمعنی کفتار تلخ چنانکه کویند تلخی ازدو شنیدم و نیز بمعنی سخت و شدید
و بمعنی حرف زشت و دشنام نیز و تیز و تند و جلد و تیز و سبز تلخ بمعنی مایل بسیاهی
است و آن کال سبز است تلخ روی بمعنی ترش روی و اظهار ازردکی تلخه بفتح تاء
لام و تخفیف آن جزیست خوردنی و آن اقسام باشد یکی قسم آنست که طاقی دارد
قفیز نهاده بهان قفص جا بفوه دیکر بکار کنند تلنک دایره وغیره آنست که دایره دف را
با مکتان زنند تا صدا برآید و نیز بازیست که طفلان خط بکشند و مهره بازی کنند و مهره
را که از ان برآید برداشتند و به تلنک دایره کار کردن کار را با سازی کردن است و نیز
تلنک بمعنی مردم نیک صورت و خوش خلق و لهذا تا تلنکی مردم ستم طریقی داشتم آمده دار
بمعنی مواقع تلنک بمعنی دزدستی و صاحب رهم بودن مستفاد میشود تل بفتح و تخفیف لام
شهرت دارد و به تشدید نیز آمده تلخاز دن دریدن کوشه فرو دبردن اصطلاح اهل دفتر
ایراد است تمغا کردن مکرر نوشتن مضمون خود و کرار بغیری باشد و زدی یا ابتدا

آن هر دو موجب افشای چیز است مثلاً اگر کوزه تنگ بود بیضه ضیق و کر تنگ باشد
بیضه کم ضخامت در عرض از هر دو آب تراوش کند نشود و آسیا جز یکدیگر دست
آس یا آسیای آب زند تا اردوان ریزد نیز نشود نه زدن کرد باد نشود معروف
و نیز گوی و حوضی که کاغذ گران مایه کاغذ را در آن باب حل کرده کاغذ سازند
خورند بیضه بیضه تنگنی و عذاب و بیضه بیضه مجالات لیکن این هر دو بیضه عرض
جاحیت نیست تن خود با ضافه خود بیضه چیزی که از خود باشد و از دیگری نبود بلکه کاسه
بیضه جزوش نیز آید تند و بضم همان تند بلکه مزید است از عالم خان و خانه تنگ
تنگی که در وقت تعلیم کشتی و ورزش شنا نوازند و این رسم پهلوانان ولایت است
نه شنا کسیکه زاد دیگری بردارد تو تنگ نوعی از سازها مثل قبی مطاهرا هند است
که او را الغوزه نیز گویند تو بیضه دو ا ثبت که در خم کنند برای زیادت
لصارت و غوزه انگور داخل آن شود تو ان لفظی است بیضه طاقت و تاب و تاب خود
است تواند و توانست و توان اکثر با لفظ کرد و غیره مستعمل شود چنانکه توان کرد
و توان کردید و توان خورد و کای تنها نیز آید بیضه توان کرد و توانست بیضه

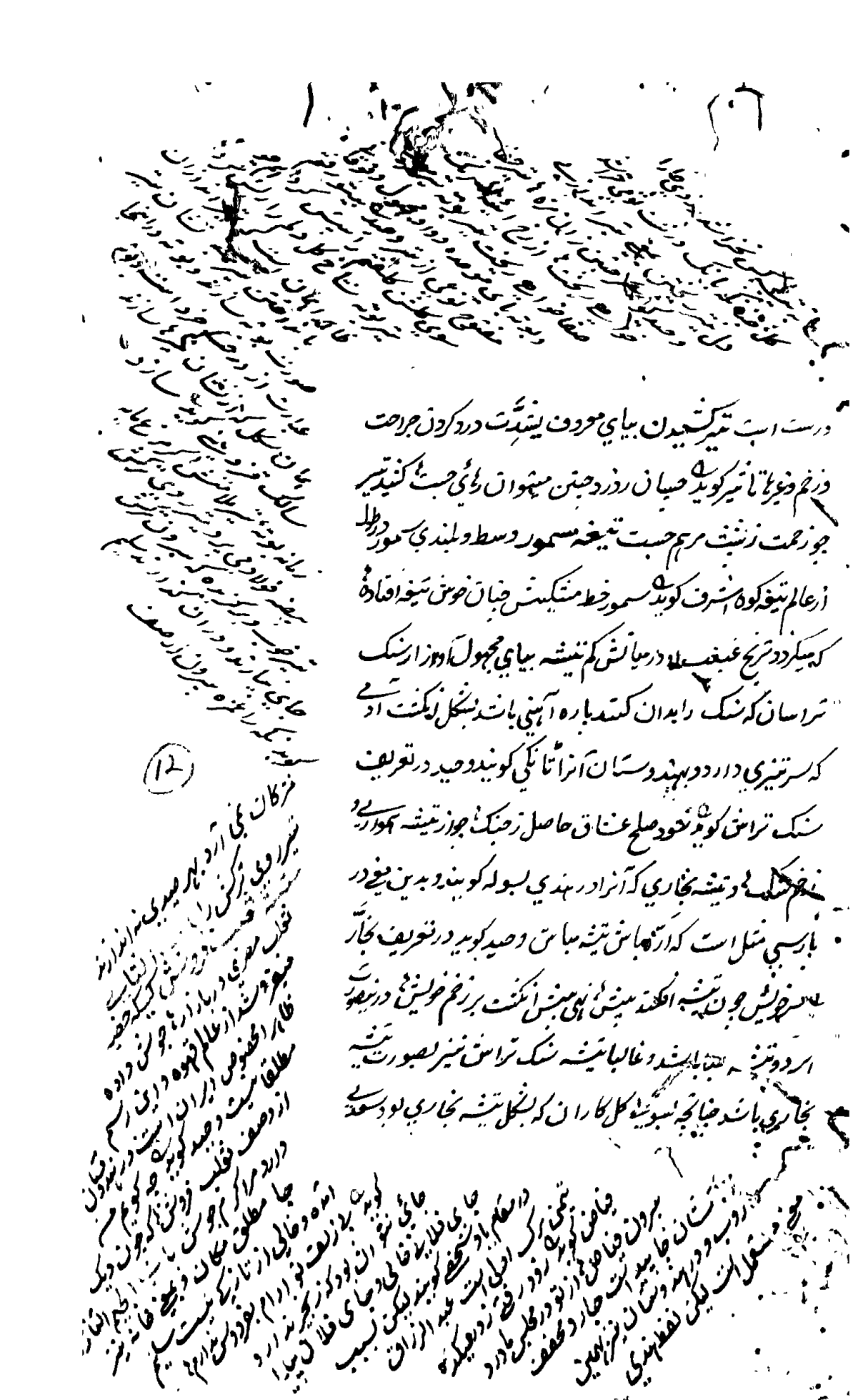

جبار و جیم مخلوط التلفظ بهاست و لفظ فارسی مخفف جاروب پس یک
نباشد و این از اتفاقات است نه از توافق لغات جامهٔ مومیین
جامهٔ مشهور که موم کرده جرب سازند و موم جامه خوانند و سندان در
لفظ تری گذشت جامه سیستی بفتح شین معجمه و سکون ستین مهملة و
و فوقانی بیاء رسیده نوعی از رخت پوشیدنی و شستینی قسمی از دوخت
است و سندان در لباس قلمی خواهد شد ان شاء الله تعالی جاده به تشدید
دال عربی است بمعنی راه و فارسیان بمعنی خیطی که در راه از آمد و رفت
رهروان پدید آید و استعمال کنند و اکثر به تخفیف حوالت کنند و کاهی به تشدید
که اصل است نیز تاثیر گویند دارد و از انجمله بل دفع غرغران صحرا که در جاده
ها پاره کرده باز صحرا جامه در خون کشیدن ترک کردن جامه بخون تاثیر
گویند تازک اندامیر که بار جامه در خون میکند و بر کفاران ضد یک اند
قد موزون میکند جان در یک قالب یک نیاز کنند به از کمال
اخلاص که با تحاد و یکانگی کند اگرچه در عرف یکجان دو قالب گویند

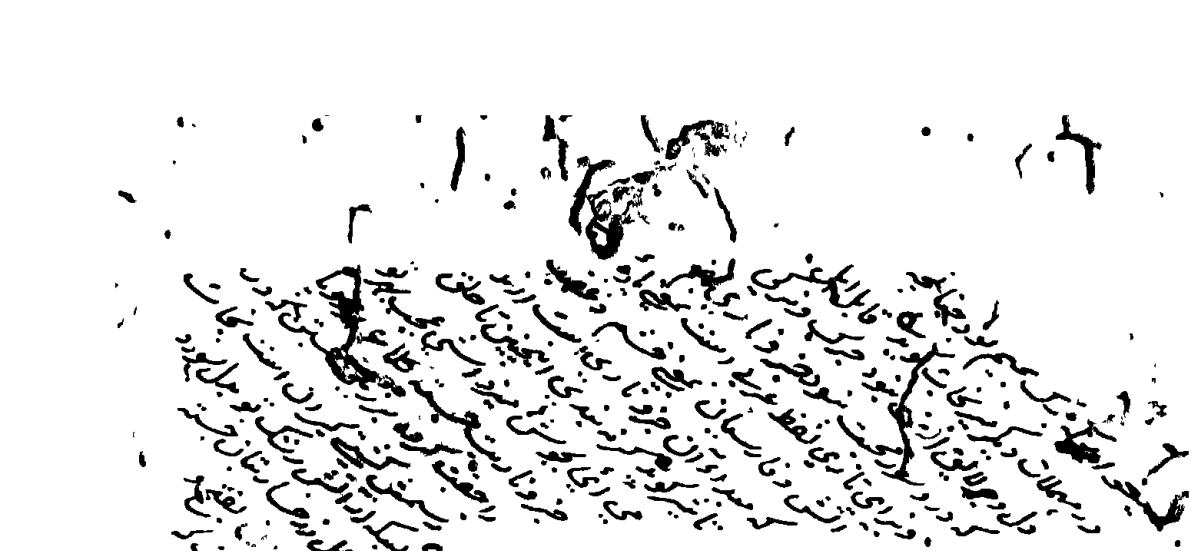

عیسی کزیدم جبرائیل دادن پیاله خود بجریقان از روی تواضع فوجی گوید
فوجی بیاکه از سر دل بگذریم ما این جام عیش را بجریقان جباکیم جره بالضم
و تشدید راء مهمله جانور معروف و تحقیقاتش در لغت قدیمه گذشت و بمعنی
جدی یا گوچک که از جدول بزرگ بریده آرند نیز آمده تا نیز گویند مگر فته
زمین زنرگتا زی جره او چوتا هاری جریده نقط عربی است بمعنی مجرد
و بمعنی جوبی که در سر دو بغل میت گذارند موافق مذهب امامیه تا نیز گویند
زقید مرگ ستودهم چو مرگ زود از او زجوب سروکی کرجریده قمری و نیز فرد یکه
در دفتر خانه باشد و جید در توصیف قلندر گوید گوید بدرگاه مستانه ام
پروز زین اجریده است دیوانه ام جراحت در عربی بمعنی زخم است و فعار
بمعنی زخم کهنه و ناسور استعمال کند سلیم گوید صبا از بوی زلف او مگر بوئی
جمز آمده که بوئی مشک زخم لاله و گل را جراحت کرد و نیز وحشی گوید از نظر
افتاد ایم مدتها شکایت زخم شمشیر جفای او جراحت مانده است و چرک
لیکن ت بدوم حلقه موکه کشتی گیران و ترک بنون مشتمل آنست و قتاس

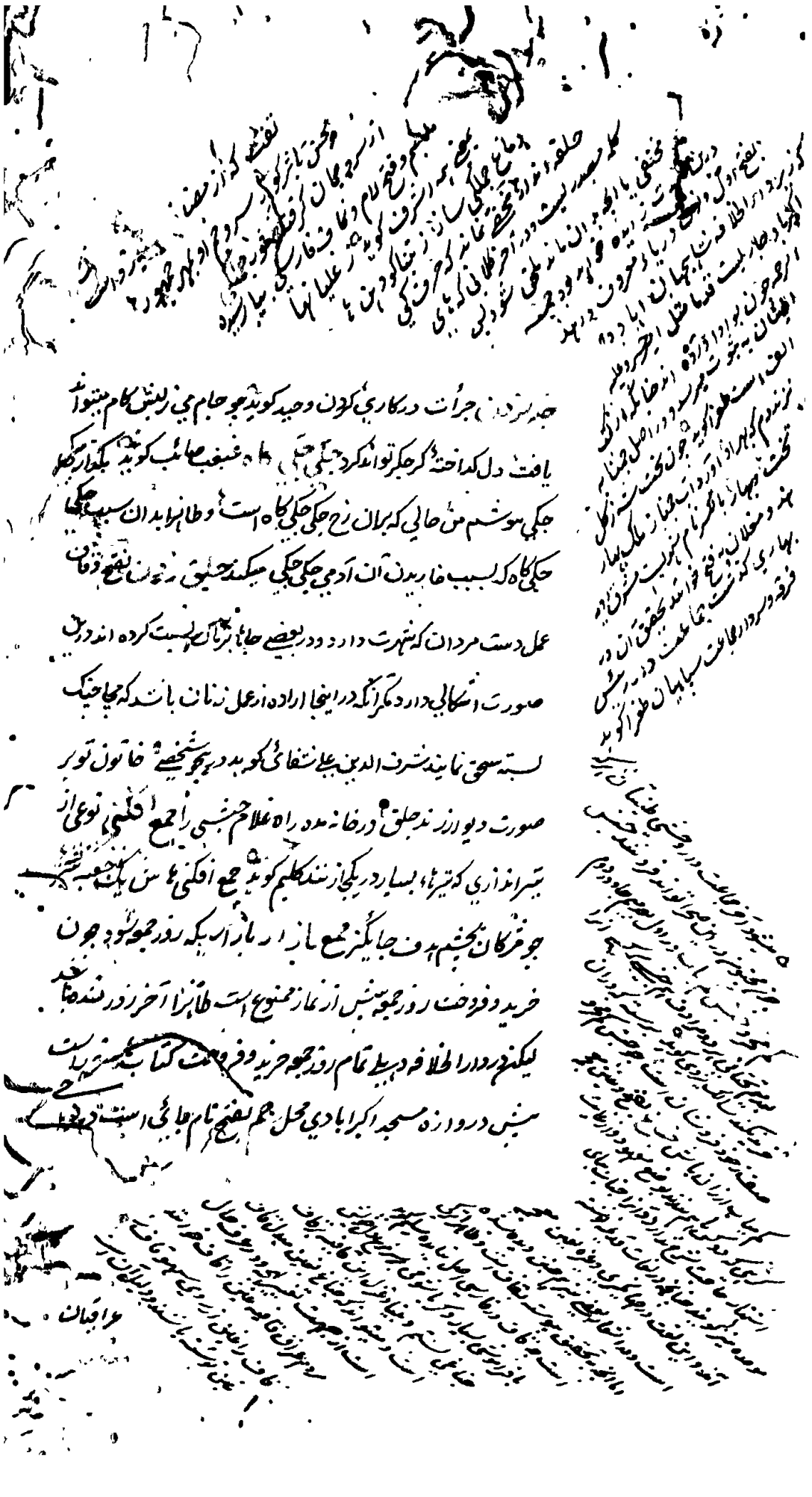

عراقیان جناغ را بغین خوانند نه تقاف و کرتقاف خوانند بغین میشود جنانچه در
الفاظ دیگر چنین که الفاظ عربیه که قاف دارد آنرا بغین خوانند هنا هو الحق جناغ
بفتح جیم تازی و سکون نون و جیم دوم نیز تازی و نون دوم بالف کشیده و نون
سیم بیار سیده نوعی از خربزه در تعریف خربزه گویند خوش مایده البت آسمانی با نان
پنیر و جنجانی جناح غربجای مهمله لفظ عربی است فارسیان بمعنی تهیه سفر و
سرانجام سفر و کوچ بجلدی استعمال کنند تاثیر گوید پرواز شوق دل بسفر بیشتر
کند این مرغ ز جناح سفر بال و پر کند جنون لغوی بمعنی دیوانه شدن بعضی
از شعرای هند که اهل ایران و صاحب زبان بودند انکار این دارند غیر
شنند آن از اشعار طالب آملی برآورد نزدیک شنند که صوصوه در ایران
جنون کنند حقیر از رد گفت که جنون کردن چه که سود اکردن نیز بدین
معنی آمده چنانچه در فصل سین مهمله خواهد آمد جست دریسته کنایه از
دوختن بر نهال تاثیر گوید تاثیر فیض جست دریسته می برد از لبش کنایه است
شسته اسرار خسان تواناء غالبا که دریسته بمعنی تمام و کامل است درین صورت

(۱۶)

ست ز دردش مستمند جوجو راست شد جهان اباد نام دارالخلافت حضرت دهلی
از عهد شاه جهان اباد شده حرسها الله عن الحادثات و نقاد نام اصلی
این شهر کرامت بهرست اجهان اباد است اما مردم ایران بنا بر تعصب جهان اباد
گویند جمعی بعضی از عوام هندوستان از مغلانی که بهندوستان آمده اند چنین شنیده
اند همین میگویند خصوصا باکنان شهر کهنه دهلی که اینها را تعصب کهنه با اهل شهر
نوعیست تاثیر گوید و در جهان اباد کمتر از شهر اریی بلبل است از زمینداران
هندی طرفه اوسنبل است فقیر مولف در توصیف جهان اباد دهلی را بای گفته که
بیت آخرش اینست اباد دهلی باسنج اصفهان را کلان نصف جهان خواند و این
اباد است جیره لوزن بیره طعام راتب و غله هر ضه روزه را که بمردم فوج
وغیره دهند چنانچه خود دیده شد که غله از سرکار بادشاه بمردم قشون
و فوج میرسید و اجیره میکفتند اتر گویند بر طبل آسمان زند از کهکشان
دوال در مطبخش زمانه باحضار جیره خواجه بیای موزه و عنبر
معجون آن است که بر سر زنند و شهرت دارد و بعفر فاد نیز آمده و بدل

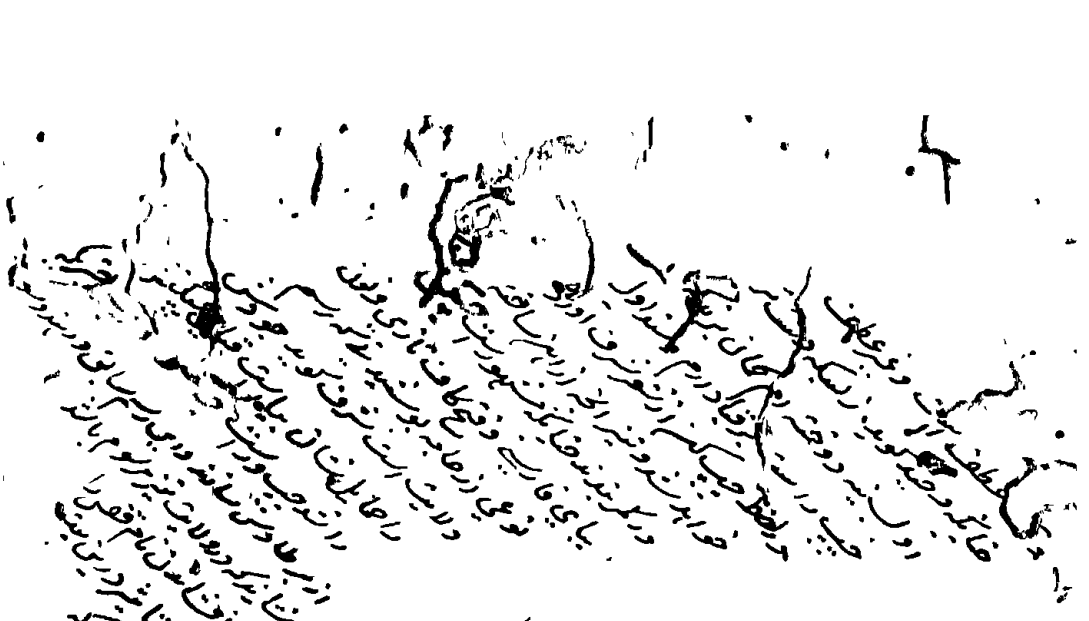

پوح کفش طوفا کوید چون نکرد دیسرهٔ تر بجیتالی میزند درجوابی یک دوحرفی
ارسه هرکه چارچار معروف اشرف کوید سواری کی توان
راب عمری که باشد ازغام چارجابه چاپیدن . لشتین موجه تنوحندا شرف
کوید کحان ابرونش کوتاه خانهٔ قدشتاد بیشش چاربشانه وبعضی کویند بعنی
بیارفربه بد استوب است چاک ، تین چاکی که درآستین بود
وآن دونوع است یکی درطول ورسم ولایت معین است ودوم در
عرض که درهندوستان آنرا قلابه خوانند وبعضی کویند صحیح قرابه برای مهمله
است لیکن درنسوراستادی دیده نشد وحید کوید طبیدن دل مجروح راتوان
دیدن زساعد نوکه ازجاک آستین بیدست چار بضم کاف فارسی
کنایه ازنقشهای مسک ونیزنوعی ازدوغ کردن وابن ازاهل زبان به
تحقیق پیوسته چاو ، ایقاف لفظ ترکی است بمعنی تازه وتندرست طغرا
کوید زلعلی خانه نرکس دماغ فرچاق است شکستن دل مجروح من باورا
است ضعیف وسست بندهای ابریشم وغیره که برجیب جاهاذورند

(15)

درکی بیکروزی ا شفتن دوا بیوم
ایم وجان است وجراغان آن دوز
الم کافرایمان است کرنکون وانند
ناینم ظاهرا الم کجوس باشند که در ان
ماهره ودر اسلام تم تحقیق ازجهلات
انوم بهدوان کم ازنشه اند چنانکه بحقیق از
بجا آرند اشرف کوید سیاه روزشم
بهرعشرت دکران دربن زمانه چراغ
روز اشفتم چرا بیوم چراغان
جهله وفریبهای موهله کاغذ نک یا
دلالت کنقاشان ابزار بر تصویری
دلالت اشرف کوید بیشه نقاشان طرفه کویدور
دلالت کنقاشان ابزار بر تصویری
کوید غافلان راجرکی دهد وبتمثال کرده او کرده نقش
مشوده دربن سی جام تصویر ازدوفن نقاشی بیاست زینت
الهای جهلم بیا وی اکری بجای مجم وکاغذ
السیده کشتن بشه وجم

برچرخ اثر کوید میکند کردش ایام بدان را هبری میشود تیغ بشم از فلک چرم آری

چراغ کش بضم کاف تازی قوی معروف که شیخ شهرت دارد و بعضی

کوید دلهای روشن از دم شرش فسرده است آری چراغکش بود آتش

خوش چراغ خواستن انجا کدایان از مردم خواهند از عالم نقد حتا که در هندوستان

نیز یعنی کدایان از مردم چراغ خواهند و حید کوید چوگ کدایانی که میخواهند از

مردم چراغ قیض می ارشب آدینه می خواهیم ما چیانده درکاغذیم چیانده

که مشق آید در هندوستان وصیلی کویند اشرف کوید با رقیب بد سرشتم

اختلاط افتاده است سنت منشی خوب خواهم داد این چیانده را چشمه

بجیم فارسی لفظ مشترک است با لفظ آفتابه و عینک و غیره استعمال کنند چنانکه

شهرت دارد و کاهی بچشمه دام نیز کویند یعنی حلقه سلیم کوید خال بوی چو حلقه

زلف تو دلرباست این دانه را چشمه دام آب داده اند **چشم بر داشتن**

یعنی دل برداشتن و ترک کردن جزبی سعید می کوید بر کسی میدارم چشم مجد چشم

از کلزار غیب از ماشای جهان چشمی که بر میدارم **چشم زدن و چشم بر هم**

می بستی به تیغ غمزه شکارم چه کار میکردی و تمام این غزل همین دو تر
است و ظاهرا یای موحده از سر لفظ بکار محذوف شده است
یعنی برای چه کار در این صورت حقیقت خواهد بود حمیر بفتح
و سکون کاف تازی و فتح میم نوعی از سوزه و حیدر تعریف

در تعریف جفتور دور میکوید سفر میکند از سر عقل و هوش
شد از فکر جفتور چون جمله پوش حمیر حاج بکسر میم و سکون را

مهمله و حای مهمله بالف کشیده و جیم تازی کنایه از چیز بسیار زبون
و ضایع و بعضی بمعنی فراخ و کشاده گفته اند و ظاهرا مراد حاج
مخفف میر حاج است که قافله سالار میر حاجیان باشد و سند
این دو بلا شبهه تیر آور کذ ست. و بعضی گفتند که خواهد آمد حیل بکسر
عند معروف و نیز احمق و خرف سلیم گوید

جمعی که بهند رانده ایران اند چل مرد در سرای سنبل خان اند

و سرای سنبل خان نام جائی است در ایران و بعضی گویند

قدما و بعض متاخرین چونان بوا و معروف و دو نون دیده شده
و این دلالت صریح دارد که اول مضموم است نه مکسور لیکن کاهیده
تفاوت در لهجه می افتد مثل لفظ چرا که موافق قیاس مکسور است
بفتح نیز لهجه دیگران است بدانکه لفظ حیاتی در کلام بعضی بمعنی
بعضی تشبیه آمده و این خالی از غرایب نیست تا نظیر گوید ؎

کل چنان بی ثمرهای چمن می پوشد آنچنان عیب ترا خلق حسن می پوشد

چنار چنار کلمه ایست که در دشنام غلیظ و اشتم شدید صرف سودای
چنار مناره در بدترجای فلانی سنقای دهیچ محمد رضای فکری گوید ؎

چه بگویم بمحمد رضا که دیگر بار ندکرفتیم و صابون زدم چنار مناره

و بعضی از شعرای متاخرین این کلمه را حق خود صرف کرده اند و جهت
آن معلوم نیست چنانکه گوید ؎

کهی بکابل و کاهی بهرات بی تقصیر
سپهر سفله چنارم مناره کرده مرا

چندال بفتح و سکون نون و دال
بالف کشیده و لام لفظ هندی است و معنی اصلی آن بزبان مذکور

چوب تعلیم چوبیکه استاد از برای تعلیم اطفال دارند تاثیر گوید ه

ما طریق رهنمایی از خرد آموختیم چوب تعلیم از عصا دارد بکف استاد ما

چوب حرفی چوبی باریک که بدست اطفال دهند تا آن بر سطرهای کاغذ آشته

خوانند برای محافظت خط کتاب تاثیر گوید ه ادیب عشق تو در غوغای موزم کرد

عصای پیری من تو د چوب حرفی من چو انتقام الهی و جزای دنیوی

که از عیب بظهور رسد مخلص گاه گوید گند حق ادب بنده بی ادب را

بود دار منصور چوب خدائی چو بیشی نم است و چو باغ راست

اول پیای موجده و هم بنون و دوم نیز پای موحده در محلی که شخصی

منسوب باو دانش عمل بد نزدیک بزوال رسیده باشد و زود است که بجزای

عمل خود گرفتار شود اول از اهل زبان مسموع است و دوم ملاکاتبی گوید ه

پیش قدت نهاده سر کشیده بر چو سرو زعکس چوبش اورا نکرکه در آب است

چوب شیر خشت چوبه که از شیر خشت برآید و ظاهرا شیر خشت که دوائی

است معروف بدان می بندد تاثیر گوید ه پیرانه سر عبارت طفلانه میکنم

باشد بجای خوب خط آب راکه بسته خوبان خورد است از پی میدهد
ایضاً نهال خشکیم در دامن تمنا در باغ دولتش کلید مخزن رزق فقیران خوب خط
باشد و از بعضی به تحقیق رسید که خوب خط آن است که اگر آب بخط
قرض کنند یا خراب مثلاً برای نشان جویی بقرستند و دهنده
بران خوب خط کند و همان خوب خط در علامت آن باشد که قرض
خواهد یا صاحب خبر او را طلب داشته چهار پهلو نوعی از انجیر نفیس سند آن
در اشعار محسن تاثیر دیده شد نوشته خواهند و نیز فریه و بجای زمخی
بسیار چنانچه خواب چهار پهلو کوبند چهره شدن حریف شدن و روش

کردیدن باشد تاثیر کوید
این طور بسیدیده ام از آئینه یاد است
میرسانی بنیرو حمید کوید
کنون که مال تو شد بعد ازین چه میلوئی
کوبند اشرف کوید

شد چهره که با من که فراموش نکردم
چه میلوئی معروف
دل آنزمان که زمانبود در خور بیخ
چهره رنگی مثل رنگ کل که اثر اجلالی
چالش چهره از آن شیر زنی که میدانی

از قطع کشتن دست صدف نشود روشن که نیست عافیت آنرا که جبه بر باشد

حبّ ماه پروین حب حصوار جبه ماه پروین نام حصوار است تاثیر کوید

ز پروین عرق آن چهره رنگین در آن رخ خال حبّ ماه پروین

حباب شیشه چیزیست که در وقت ساختن شیشه در جرم شیشه بصورت حباب ماند وان بسبب لودن هوا است و میتوانند که آن باشد که در بعضی اینها برای خوشنمائی حباب میسازند و اینه مذکور را حبابی کویند و

اینه حبابی در شعر حسین خیالی دیده شد شد از عرق عذارش اینه حبابی

و سند حباب ششم و چهد کوید دل رقیب بکونازک است چون دل من

حباب شیشه کجا شیشه حباب کجا و میتوانند که اضافه تشبیهی بود یعنی

پس از مماثلتی فیه بنود حجت کرفتن اعتراض کردن تاثیر کوید

بد لیرپی قه تیرین تخایلی که ترا است هزار محبت قاطع به تیشکر کرد

حرکت بحرکت دوم لفظ عربی است بمعنی معروف و بسکون دوم غلط استعمال کرده اند ملا فوقی کوید ز بس خوش حرکت و شیرین ادا بود

[illegible]

خال سیاه را زچه رو نافه نشمرد چشم ترا کسیکه بآهو کند خطاب

قمری به بی حیائی خود معترف شود چون سرو را بآن قد دلجو کند خطاب

وهمی توان گفت که بازا بده آمده است پس همان اول با تصحیف پاک

آنرا گویند که عاشق دیگر ندارد بخریک عاشق حلقه معروف و نیز پایه

گردون که بهندی پهیه خوانند وحید گوید در تعریف گردون

شد از حلقه اش نقش پا اشکار تو گوئی بر آمد ز سوراخ مار

کمانی است آن حلقه طاعت پذیر که او را فکنده است از بی چو تیر

حایا ضی سندیکه در دفتر جاری نویسنده باشد نهانبهر پادشاه یا وزیر

آنرا در هندوستان پروانه چاضی گویند مرزا صایب راست

اگرچه حکم چیاضی بلند رتبه بود بدور گردن او اعتبار پیدا کرد

حق عام نقطه عربی است معانی بسیار دارد بدانکه نقطه گویا حرف حرف

مشدد واقع شود به اضافه و توصیف یا موصل بلفظ دیگر خوانده شود

چنانچه قدوخدکه در عربی مشدد الا خراست و در فارسی شهر و زار کیم

حلقوم بنگن اسپ سخت دهان اشتر فرو کوبد در بجواسپ
درون و بدسبک و حلقوم بنگن ۰ لبان اسپ جوبین تخته کردن
حنا بندان معروف و نیز جنبش که در کتحدائی کنند بهنگام حنا بستن عروس
الف و نون پرای انیت است چنانچه آب ریزان سلیم گوید
زنگین شود از دست خوشش دست کم ۰ در خانهٔ زین او حنا بندان است
و نیز اشرف گوید ع جنبش بندحنا بندان ایران است ابتداری حیا لفظ
عربی است بمعنی شرم بدانکه هر لفظ فارسی یا عربی که آخرش الف باشد
در حالت اضافت و توصیف یای در آخران زیاده کنند چنانچه دریای
فیضی و صحرای قیامت و واو معروف و واو مجهول هم همین حکم دارد
در کشف دیگر نوشته ام و این قاعده کلیه است و کابی بدون دو حالت
نیز زیادت کنند چنانکه جای و پای و خدای و این مخصوص
الفاظ فارسی است و در الفاظ عربیه دیده نشده و نظیر این دو لفظ
دیگر در اشعار حاجی فریدون حسین سابق دیده شد انشاالله نوشته

می نشاط نکوئی کرشود دوکار — زمانه خانه خود برخروس بار کند

خاک شو کیکه خاک زرکران یارا نهاشوید تا زری یا جواهر یا جزی

ازان پیدا شود سلیم کوید — کلید قفل سعادت زموم می باشد

نکین جم طلب از خاک شوی میخانه — خاک آن مهر لفتح هلاک مشتاق.

او خانه قلم خانه بیشتر مقدار میان دو بند قلم یا بیشکر که بهندی پور

خواند لواو مجهول اشرف کوید — انشائی هر بیغیر از میخ دیکانه نیست

جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست — دوم طغرا کوید بیشتر جای بطغلی بهر ایشان داد

باوجود انکه دارد خانها در خود قطار — خار بدن چشم خارش پیدا کرد

چشم و اینجا مصدر بمعنی لازمی است و خاریدن چشم را نیز شکون و زیارت میدانند

چنانچه بریدن چشم و دوم نیز در هندی شهرت دارد و بمعصوم را در سنجکا کوید

امید وعده وصل است دردسرم معصوم — که کوش می جهد امروز چشم خارد

خانه برزن بیضم با بی موحده در زدی و سترتوته که بهندی کهان در خانه

هیچ نماند و بمعنی خانه کردن کمان نیز سعید اشرف کوید

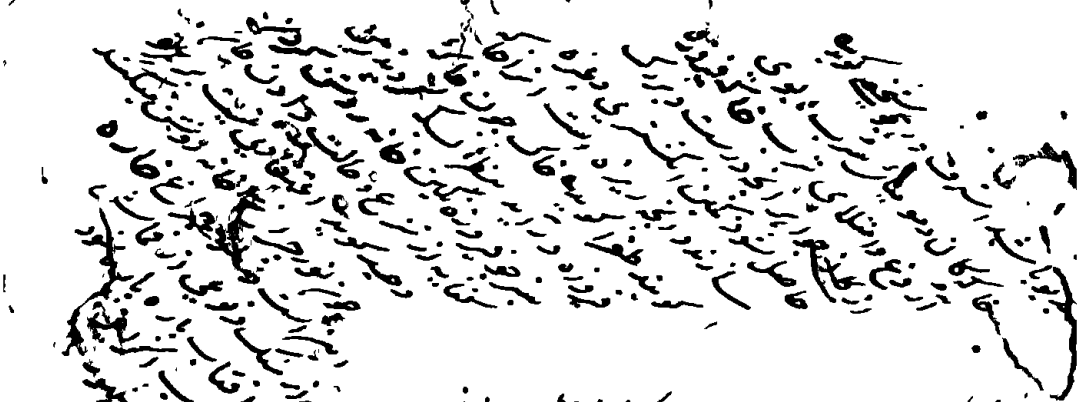

خاموشی نیز گویند و ازین عالم است مهمان که بمعنی ضیف و ضیافت
هر دو آمده چون در زمان قدیم بمعنی ضیافت بسیار آمده و حالا بسیار
کم یای مصدری اضافه کرده مهمانی خوانند و دلیل بمعنی دیگر توافق
قانین است و جزو رهندی اصلی مهمان بمعنی توقیر و تعظیم و مدارات
است و فراموش کردن از تو درین بیت بمعنی فراموشی کردن باشد
نیز میتوانند شد و ازین عالم است لفظ میانجی کری و صاحب این
فعل هر دو آمده چنانچه در لغات قدیمه نوشته شده است و بر
حبث یعنی خیلی ترسید و بهمین معنی در ین مقام در هندوستان نیز
رواج دارد که خایه پتال چهره کئی لیکن این خطاست چرا که چهره کشی
کپال میخواهد که اشتقاق عبارت است از دماغ و کرپتال باشد عبارت
است از تحت الثری که بمعنی فرود افتاده باشد لیکن چه توان
کرد که غلط شهرت یافته و هیچ کس جویای تحقیق نیست تا آبکان و نونیت
سرب چربیت مثل خاک که از کان موجیای و سرب برآید و بهمان

(20)

رفته تا دیر بهمان ماند و ابستوم
در هندوستان نیز رواج دارد و بلغتم
گویند خاک بر لطف از توده افلاک
انوز از نشو دیافته ان کرشه بد
خاک انوز از تو بر موروث وفا نسیان
بمعنی فرود و نیز استعمال کنند مرزا طا
اسیر کپیه بهوش شراب غفلت
چاقم تو بیخ شراب نشوم کو دل از کار
رفته بود و کرکو بیند خرشوم کو دل از کار
است کو بیم قسم بیخ خرشوم کو دل از کار
طلاع قرطاس آمده تا قرین بیخ خرشوم کو دل از کار
حضوص تر اصال اسیر بیخ خرشوم کو دل از کار
بیت دوم انکاوده معلوم است بیخ خرشوم کو دل از کار
بیخ خرشوم کو دل از کار
بیخ خرشوم کو دل از کار
بیخ خرشوم کو دل از کار
بیخ خرشوم کو دل از کار

لیکن بمعنی اول نیز در استعمالات می آید و حید گوید و خشت سنگی بین که بر بزند

جانان نتوانست کرد شرح غم را　　خدا خدا آوردن پناه بخدا بردن

طور اگوید خدا خدا کنم از گرت بتان شب و روز　　که در میان نشود کم ره خدا دادنی

و یکی از شعرا عهد باخدا خدا کردن بمعنی ذکر خدا کردن مرسیه خدا کبیر

کیسکه ببلای آسمانی مبتلا شود و معذب تاثیر گوید یعنی پیران بخویش و فیض بسته اند

در زد و جوکوش آب خدا گیر میشود　　حرزه کاری بضم ریزه کاری که

استاد از خاتم بند از عاج و دیگر استخوان حیوانات در خانه آئینه و صندوق

و دسته کارد و امثال آن نمایند سعید اشرف گوید کرده در پیلوی فرو برد مینا

رنگ او حرزه کاری میکنند از استخوان آئینه را　　در خود زاد و از زمین گیرد

از عرض تجمل و اظهار شان و بفراغ بال کذران بندان اشراف گوید

با اهل میکده زاهد کند ز اخوانی　　در از بسته چو طنبور فروش خرخوانی

حرزه فروش کسیکه شیشه و شانه و خرمهره و غیرها فروشد و در بیند و سالی

لساطی گویند سفالی گوید آن حرزه فروش است که بر روی بساط از چشم

خشت ... خشت سه بیابی موحده باد

خشک ... خشک بند نوعی از علاج رخم و آن مقابل تیز بند است و خشک بند

خشک معروف و بمجاز بمعنی تنها که از وی هیچ فایده نرسد سلیم گوید

خشت مال بیم کسیکه خشت سازد و حیدر در تعریف او گوید

خشت زن ... خشت زن مشت زن

بکرد خویش چو بندد خطا
زشته تر باشد مشکبه
زین سبب مستفاد میشود که خط یای کلاغ ترکیب توصیفی
است براطراف طاق عمارات وارازه ازجهت خوشنمایی
کرده ام این خانه را خط
کوئی که تو به یا مه خط
زسبزه برلب جوخط نا
ونیز حکم شفائی کوید
قاصد بروز جانب جانا

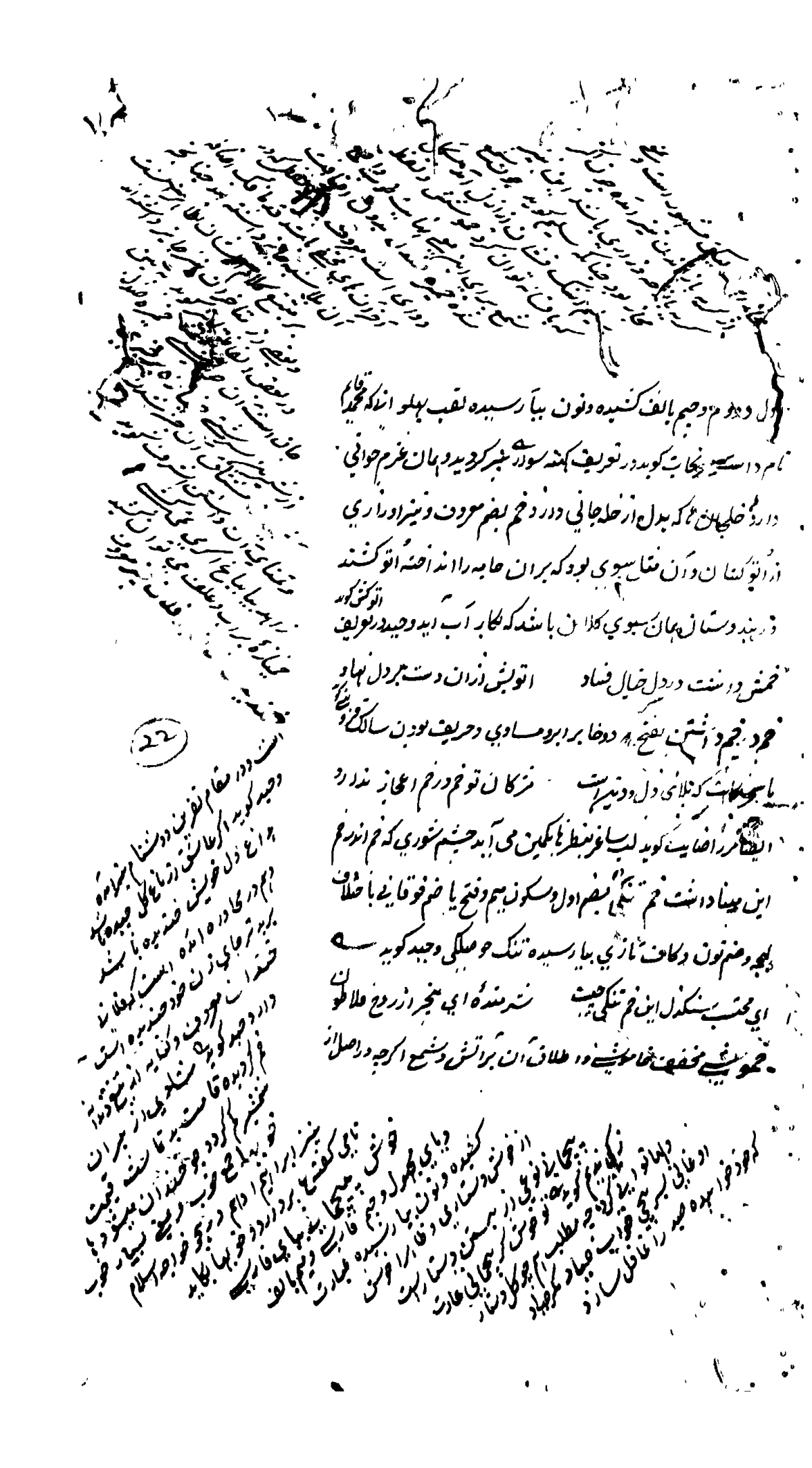

سلیم گوید پس از مردن مگر بر خاک ما افتد مرا صد مصلی بر مرگ خود چون خواجه
خوش باشد جمله ابیات خبر شیرین که بمعنی انسانیه آید یعنی بیا که امر است بزیارت آمدن سلیم گوید
محتسب چون بدر میکده آید گوید پیر مغانه که خوش باشد اگر چنان باشد
و نیز ثناء گوید مست نازی و سخنانه خرابی در ریزی از سر کوچه ما میگذری خوش باشد
خواب چراغ افتن آنست که چون خواب موحش و بر لنبان بیند و در شب
بیدار گردد خواب مذکور را پیش چراغ نقل کند و گویند این عمل از تاثیر
بدی خواب محفوظ و ورد تاثیر گوید گل را بینم حدیث روی تو کنم
مانند کسیکه خواب گوید بچراغ خود را کم کردن فراموش موهوم
خود است و کذا نشستن قدم است زیاده از حد خود استرف گوید
از کمر بندم رصیع شد میان او نهان ارکه یابد دولتی خود را چو کم میکند
خوردن زخم و فتح معروف اول شهرت و ورود دوم تاثیر گوید
مانند خوچو شعله شمع بی ضرر کس خنجر کشیده ما را نخورده است
خون شیرین را شتن کنایه است از کمال لذیذ نمودن و بهیت قبی گوید

آیم ای کاش مطرب زبرای هنر کند دایره دانه سمور بپوشت سمور

گوید نخایه تن ندهد چشم بر عزد او کدام زلف بود دوخته سمور او

و دسته بواو عطف و فتح دال مهمله و سکون سین بی نقطه و فتح

مفتوح نام قوم و قبیله اشرف گوید میخانه مرست که یک جرعه آبران

منصور و دارد دسته او را تفاوت دارد کشیدن بمعنی نوشیدن

است این لفظ در ایران رواج اشرف گویند نمبستی بود بیکربن نرم و

صاف که از میکشی کرده دارد کشی و لطف دیگر انست که دارد در سندو

شراب را گویند برین تقدیر بای اهل هند این شراب را تر خواهد بود

شاعر نیز همین است و نیز دارد و بمعنی بارد تفنگ باشد و در هندوستان تفنگ را

این را دارد گویند و جید در تعریف تفنگ گوید نماید حکیم سیمای فریبی زدارد

او دشمنان او علاج در ۵ عرب کنیز مردم عرب و چون معین ما عرب تفنگ

بود و او انسان بر نشان تر باشد لهذا در قاب بر بریشانی و خرابی و او عرب

متلکنه طغرا گوید خورده صدره بر زمین از اختر دا دعوب در مقام رزم

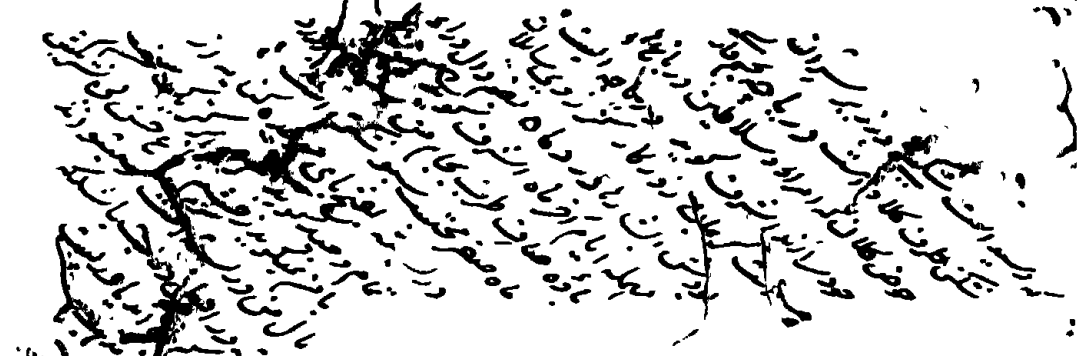

و تجاز بر ارکردن صحبت سلم کوید مژده یاران را که بازار دست ما ساغر
گرفت و درمیان شعله و خاشاک صحبت در گرفت و در خون طبیده ما ما ضافه
طبیده بسوی لفظ ما تجنیس ما که در خون طبیده ایم و این عبارت را بدان
سبب آورده ایم که اضافت بیانی همین است اگرچه پیش ازین نوشته
ایم که اضافت بیانی اضافت بسوی خاص است و عامه شراح کتب
فارسی اضافت تشبیهی را اضافه بیانی کو بند مثل نای کلو و طبل شکم
پس محمد بیخبر عالم عشق انچه قاسم دیوانه کفته با قافله سالار جنون فال
سفر زد که ما در بن صحرا یکسر زدیم مثل در خون طبیده ما طعن کوید
در عاشقی ندیدم رنکی زمین فروشی مانند سبزه خروبی جزو طبیده ما
در خانه فکر رفتن در فکر شعر رفتن تاثیر کوید مبرد هر که با یاد تو در
خانه فکر رفتن بیت که شعرش همه سب الصنم است و زیر سر فلان
کس فلان چیز باختیار اوست و این بیت را در محل ظلم و ستم استعمال
کنند بهذا نکو بند فتنه و زیر سر فلانی است تاثیر کوید بر سینه پر دل

(56)

در کار کردن صنعتی همراه لواری کلو
آخر نوروز تهنیت کردن شدم اخراجات راجع
تو و در کلاب استراحت دوم در یکم لعل اول
دسکون برای مهلت دفع بای تازی و جیم
فارسی بیخ کوید و درد که در بیخ بیای فوقانی
بیز کویند و همین بیخ را در بیخ بیای فوقانی
از افعال بیست طعن کوید بر درد اول خلل
در بیخ بیش بیخ درد کوید بر درد اول خلل
در نشو و نمای ایمان خانه نفس بی کرد

در کار کردن خرزی از راه قریب کار
بیخ کردن خرزی و بیرون بیخ نیز کار
تاز کوید بر دو ستونی بودن هم کار کردن با فیار کی
نوول بیرون بیخ کوید بر ستونی بودن با فیار کی
قوی بر بسیار و چیره شدن کوید بر غلبات
در اول لشکر بسیار و چیره شدن کوید بر غلبات

دارد و بیماری مریض دیگر بخود وجد کرد بهمچو بیماری که جنید بغداد و بسیاری وجد
از حال خشم بیمارش دل من خسته بود در بیغ داشتن و در بیغ خوردن
اول بمعنی مضایقه نمودن و دوم بمعنی افسوس خوردن اول مکسور شد و دوم
وحدت قمی گوید در دفعه من زغیرت یار اختلاط بروضیو خود بیغ
حال تو بکسان خورم در بیغ داشت بضمتین و سکون ثانی بمعنی ناهموار که
بعربی خشن گویند بجای معجمه و ثانی نقطه دار و نون و بمعنی گران نیز آمده
اشرف گوید یکی را تن از حرب کمتر در شت بزیر سر ماهم بود بالش خشت
در قلم گرفتن بمعنی کنایه از یاد کردن گفتن بسیار بکار میبرند
دلم نیم کشته عشق است فرشته نام مرا در قلم نمیگیرد در دل کردن بمعنی
نمودن مولوی جامی فرماید بدین سان در دل بسیار میکرد بیوسف شوق
خود اظهار میکرد و نیز وجد گوید سخن بگفتن با تو کرم در دل است نه گفتنی
حدیث نگفته صیدانی در یا موروف است و کنایه از فریب دزنان اشرف گوید
کنایه در وجود این زنان که در یا بود در نشست جهان ذرخت فاخته

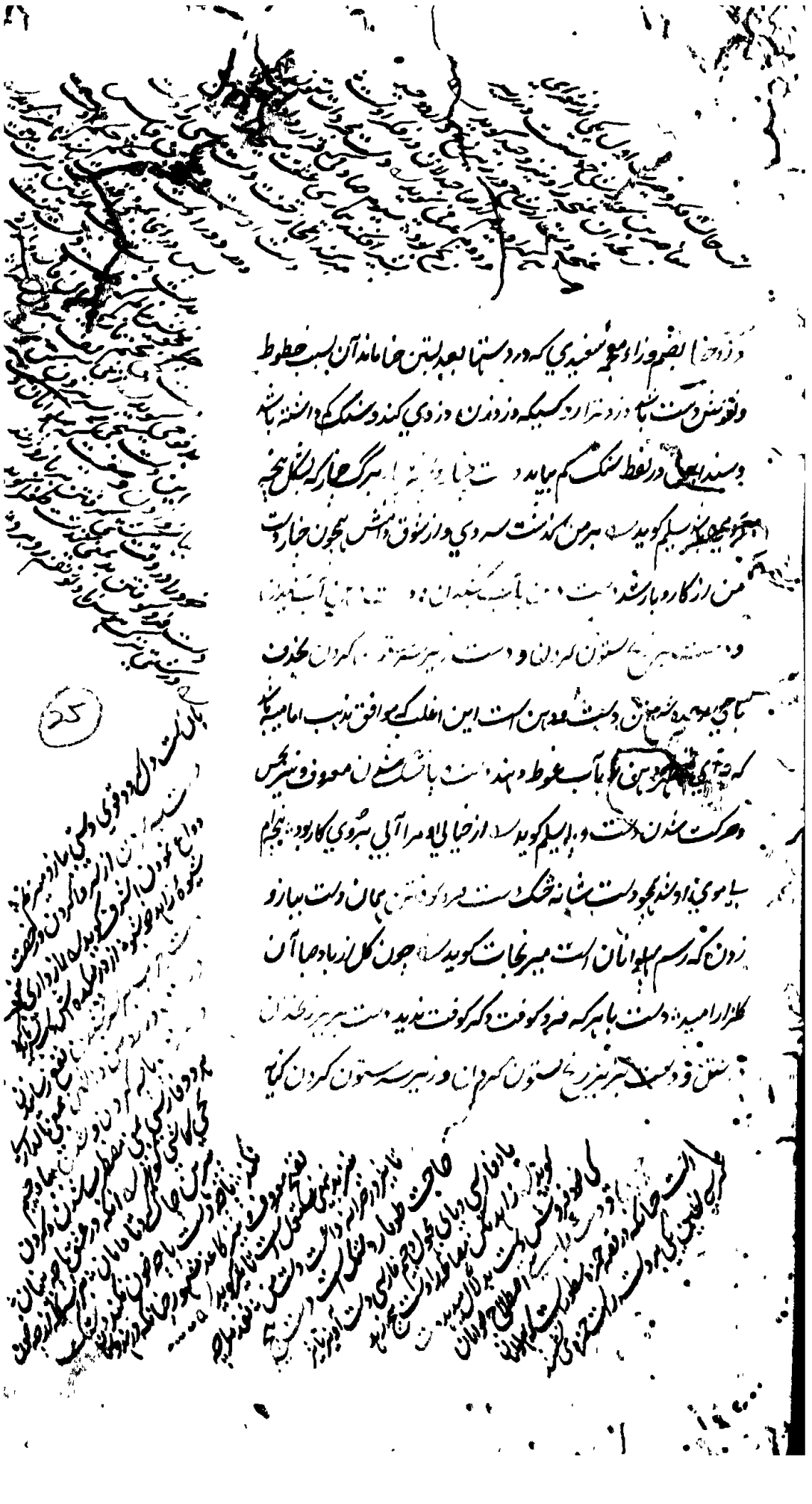

دوم بر است چ مالک اشتر که نام پهلوانی است از قصه مرقوم دست دلی است
سوید اشرف بسوید در قصه حمزه گشته ام دست چپی خالص زبرای مالک
و لطف بیت آنست که مالک اشتر نام تابعی است از شیعان حضرت امیر
نیز نام پهلوانی است از قصه حمزه و چون بیت مذکور در منقبت است
لطف هم رسانیده پوشیدن جامه بآن وضع
که دست در آستین کند برای ساعت نیک و باز برآرند و پوشیدن آن
بهر وقت دیگر بگذارند و این در هندوستان نیز مرسوم است
جامه هستی بتن بهر قیامت کرده ام دست بهر دامن زین جامه
کرده ام بمعنی سرمایه و بمعنی سخره نیز تا نظر کوید
عارضت ماه از رکلف روشن سیاه پس رویت آفتاب بی غروب و همگاه
کیر خرسفای کوید در آن قطار عجبتان بدست اند که ما دخان
است و دست خرسوار و بلند او در کلام قدما بمعنی دشنام آمده
تشخیص و قرار دادن قیمت مطلقاً و در هندوستان این رسم مخصوص دلالان

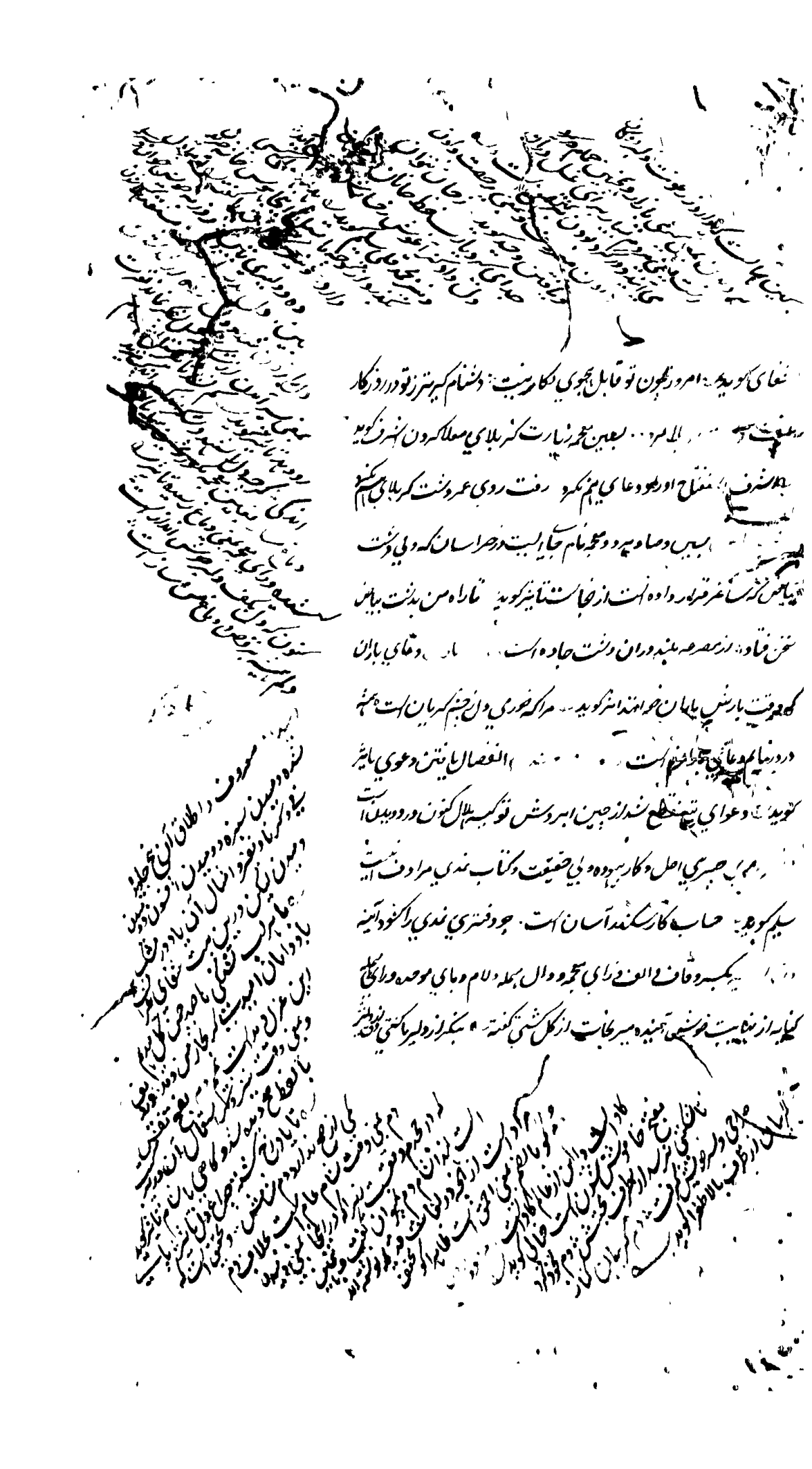

بیانه جوی شهادت چه میکند شنیز رسد بکام جویا دوم کریا تمر
کنایه ز رسیایه مختصر و بدا گویند که طبیدم و دود شد اشرف تعریف
حقه گویند رفیق و زاد و یاران مسافر دوم و دود حسرتان معانی
بیاض فارسی همان دوم و دود ایضاً اشرف گویند دوم
تعریف علیان بخوان او صلای و سخن و دوست ز نقطش گو
رادم و دوست بفتح و کاف تازی شخصی که همراه دیگری نعمه
خواند و نیب کند سلیم گوید زاهد بیا پرده بر افکن بزاخت یا دیکت
توایم با هک ساخت و بمنی مطلق سرایند بیز آید
و بازو امثال آن مشهور تماغه بتای قرشت است ظاهر اللغة تریت
اشرف گویند هر کس که بغیر او نظر بانی کرد شد عینک او دماغ
دیده او قایم مقام خود نمودن کسی را بزرگ تعریف
علیان گویند سنب بجیرش چو زلف تاب خورده بندش
صحدم و دم را سپرده و بعضی گویند در حالت شغل را ز خود ایکسی گفتن

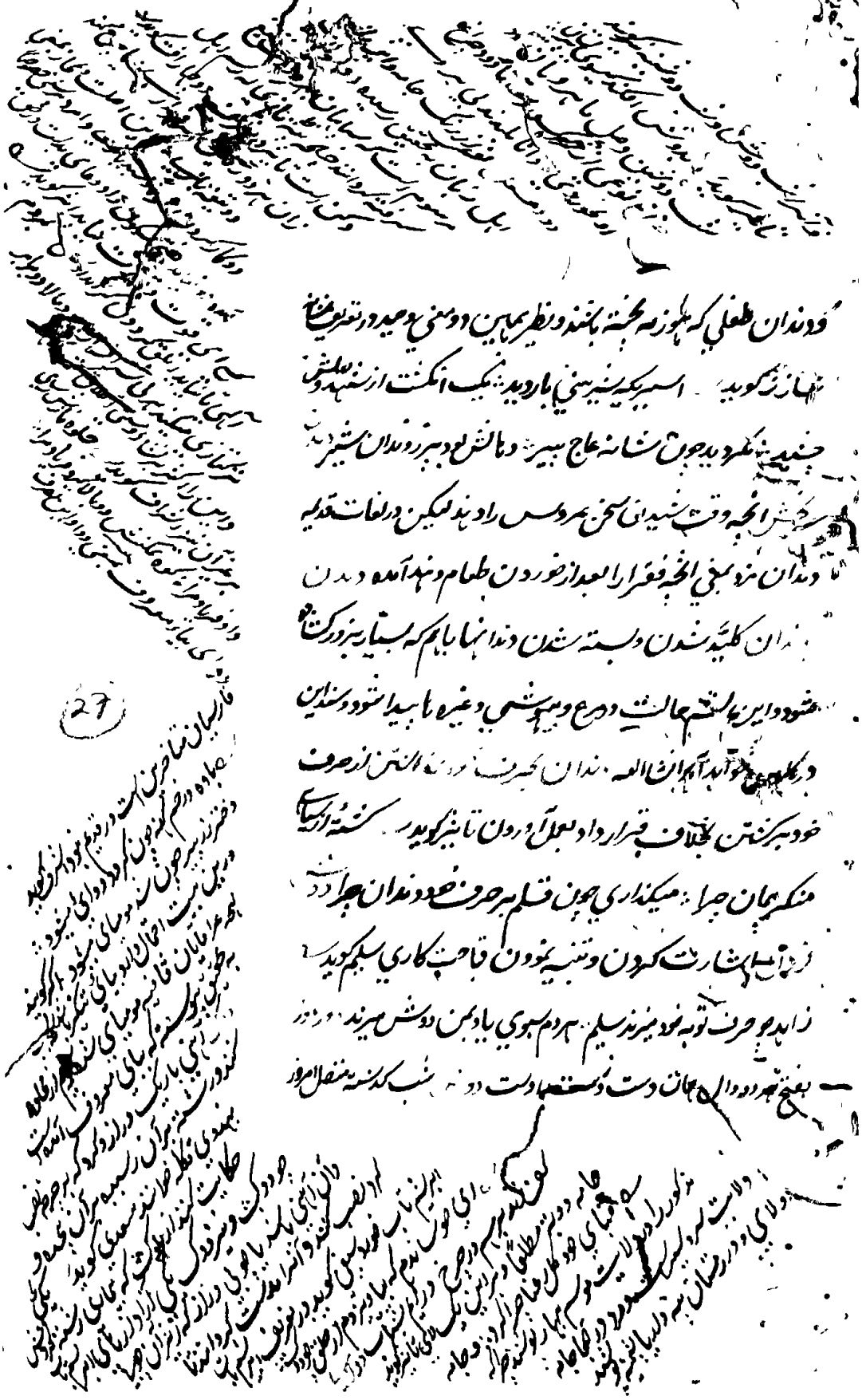

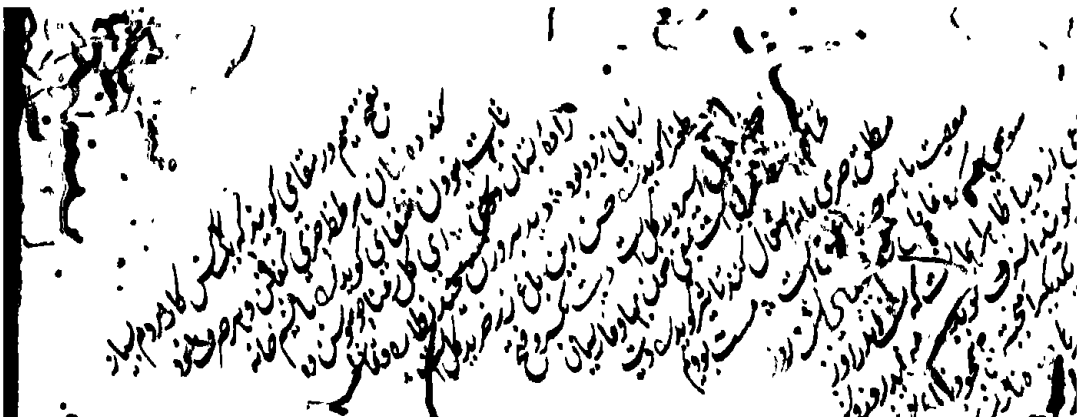

وهین معنی را سید حسین خالص کاز ایران بهندوستان آمده نظر بهر سوای این
ملک چین نسبته ... آه سرد و که تیر اکرم کرفته است که بارد ... دهنی
کل رعنا شده ... اندن معروف و کنایه از جمال ساختن است ... دیده
البیت ... بهر و از بس کنایها که خواندند ... خبرون از ... آخر دوا
و بهر بیقیاس و بدین معنی شرمنده شدن ... و قتیبه باقی و ... و رسانی
... بضم قاف و سکون رای مهمله و فوقانی در مقامی کویند که شخصی با دیکری
صلح کند و هر ... خرفهای رنجش آمیز نکوید ... خان با ... انچه از ... حاصل
شود و بکار ... آید و در ... نیز کشند و این اکثر ... هند و ... است
و نیز در ولایت ... هند و حید کویند ... هست دو ... دل ... نزدیک ... لفظ ... چشم
عزیز ... تا که دیدم خانه خواه چشم جانان دوده را ... و این خالی از ... نیست
... فلان ... بر ... یعنی لیاقت و قابلیت و طاقت آن ... که ...
... عنجه بجا طلب بوسه دران لب چه کنی ... و هن کفتن تهانه تو دار
و نه من ... و نیز شاعر کفته ... تا کل این ... هن ... دوده ...

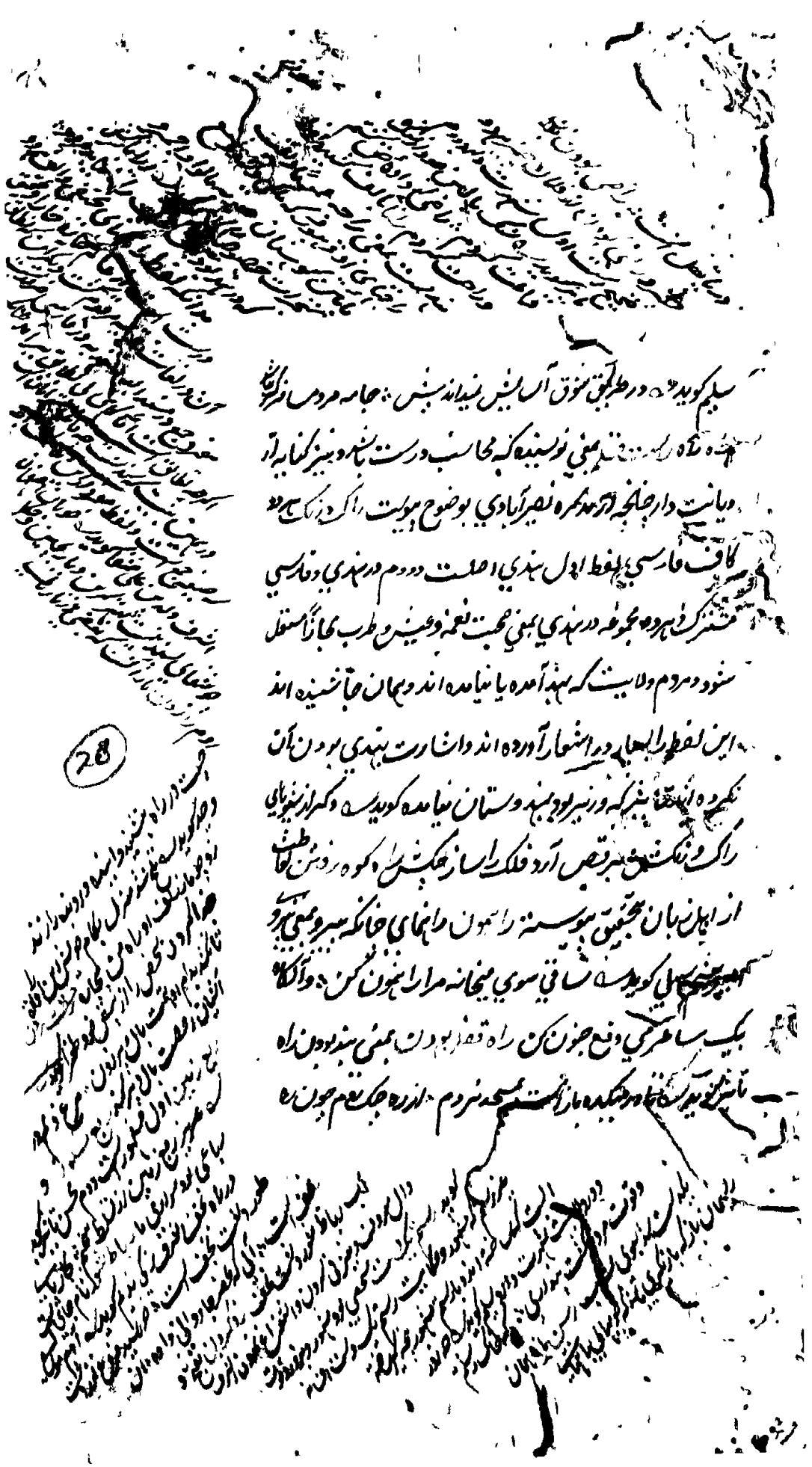

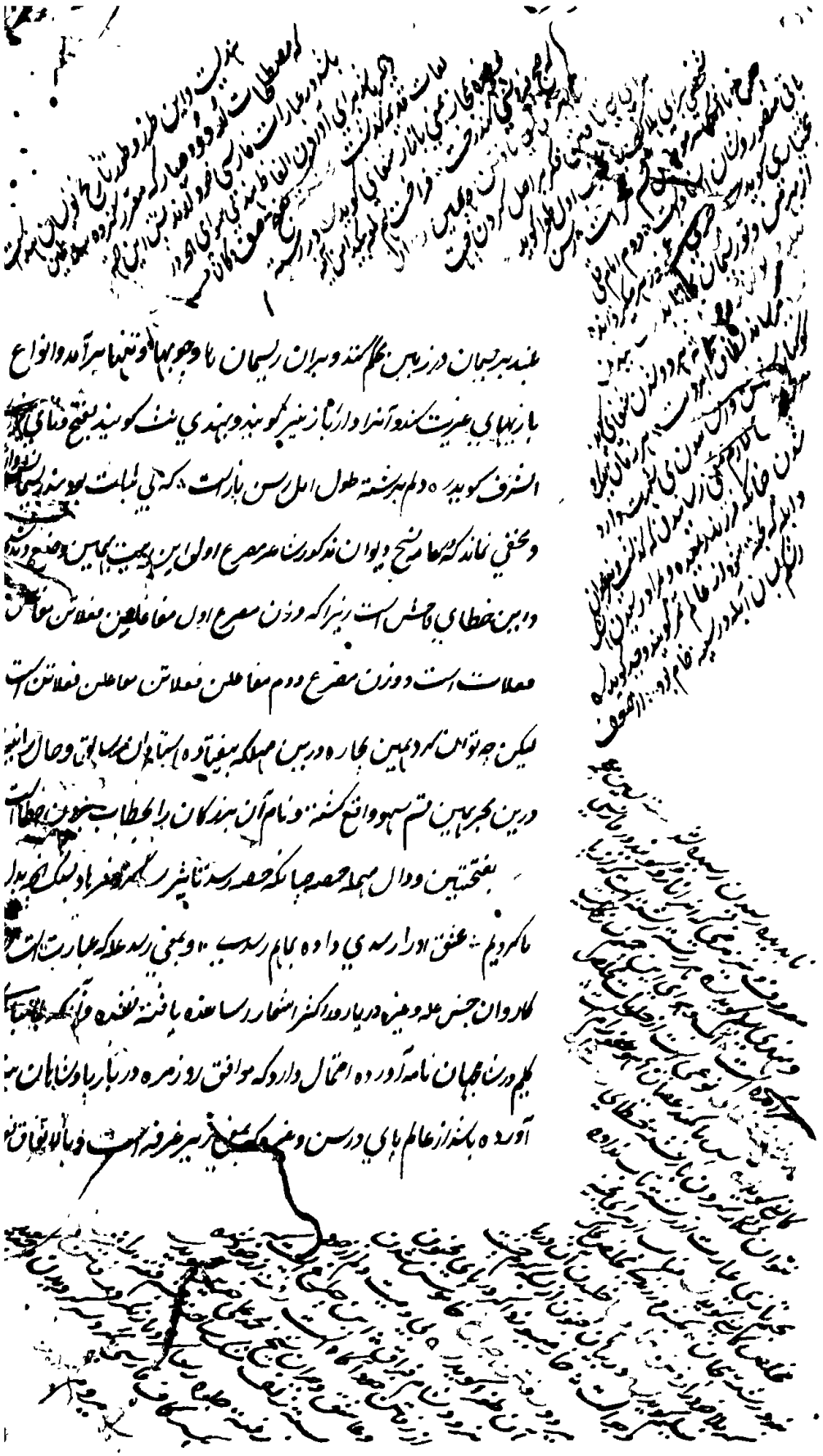

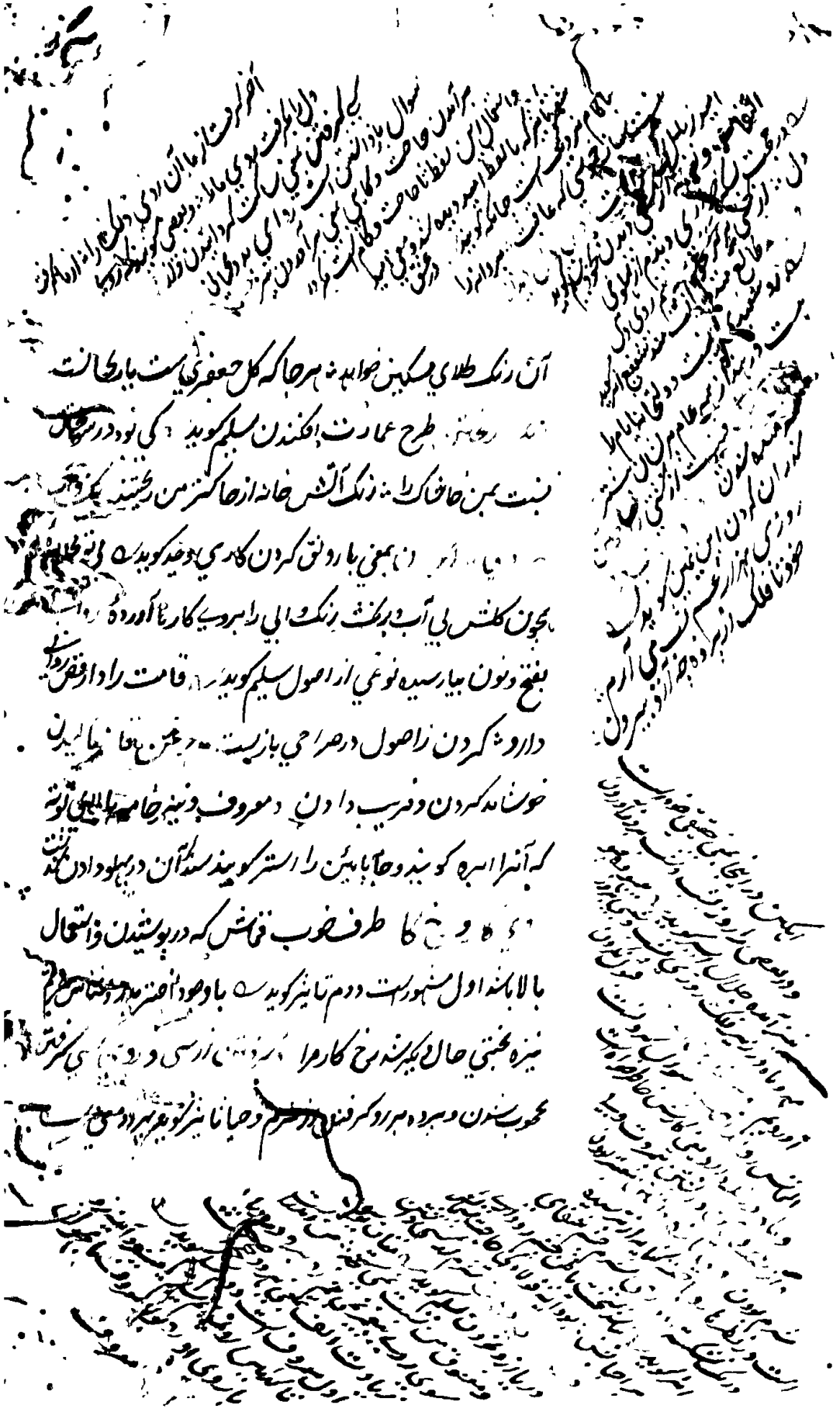

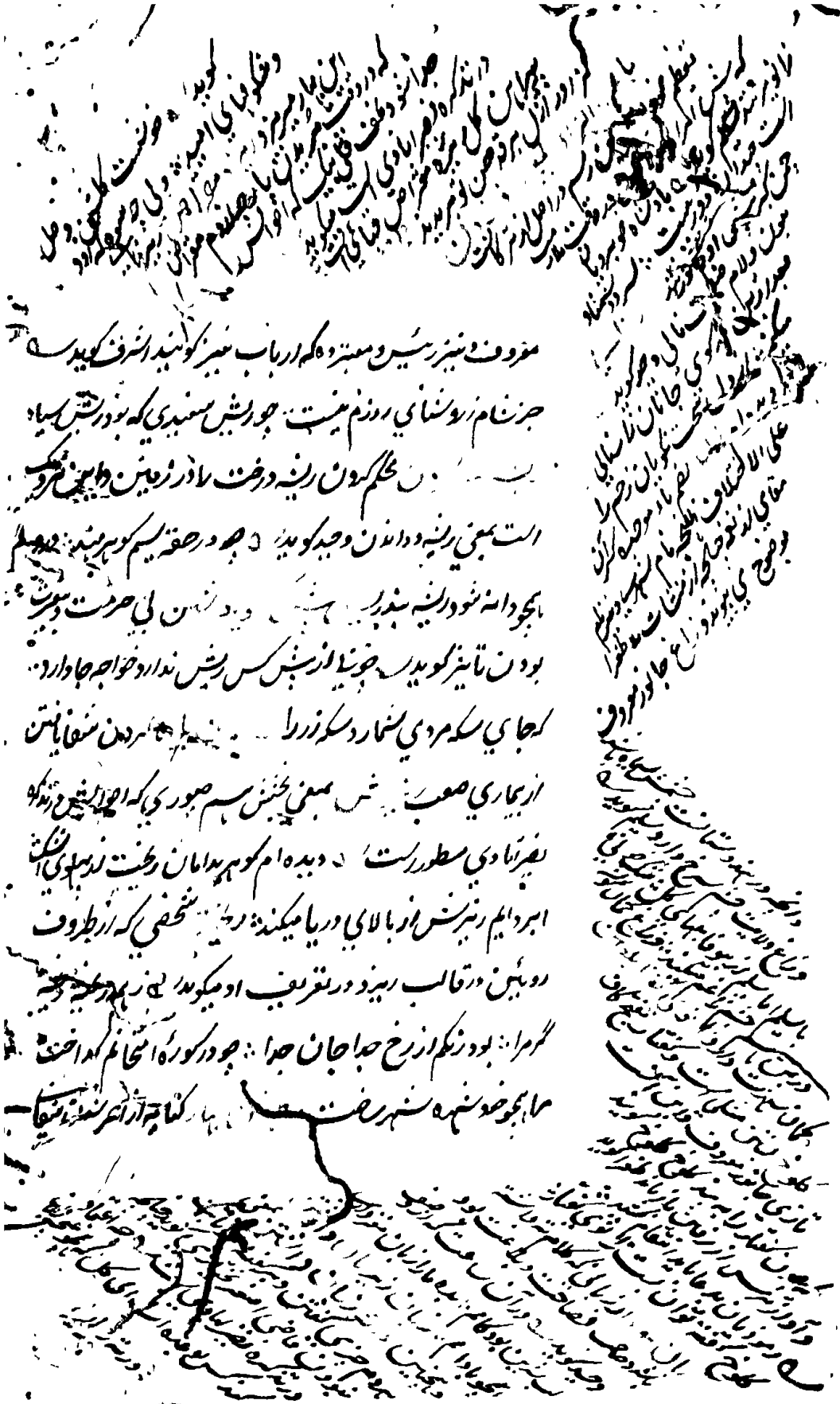

ارشاد ملا طغرا به ثبوت میرسد نقطه بالی اضافت هرگه زنگله در
پایین هندطغرا کوید عجبی نیست که از شنیدن چکیدش نگریه بند شود
زنگله یا در کشمیر ... کاف دوم تازی و رای مهمله زنگی که آواز
ندهد و سند آن در تحفه شاهنگ کنانست و نیز منشیای اشتر کوید بکوبیا
تا نوی متهم به نشیدن ... جرس زنگی که درین عرصه بعید است کرست
... و زنجیر زنگ و زنجیریکه فقیری علامت ولی قلندران از گردن
وحید در تعریف قلندر کوید ... بود مشکل میخ خندهیمن ... دل ناله
سند زنگ و زنجیر من ... کردن کاف دوم تازی و یای مهمله
کنایه از خاموشی نمودن و عزم ساختن زیرا که زنگی را کویند
که آواز ندارد چنانکه گذشت ... زنجیریکه قلندران از دلالت
بر سر بجند وحید در تعریف قلندر کوید ... زنجیر سر طاعتی چند طاعتم
که زنجیر یک حلقه جبر نم زند ... بود مقابل و بیرون بود و یعنی بجا و بحا نهاده
و این را در مقامی کویند که شخص کاهلی یا تحاشی و یا بی پروایی

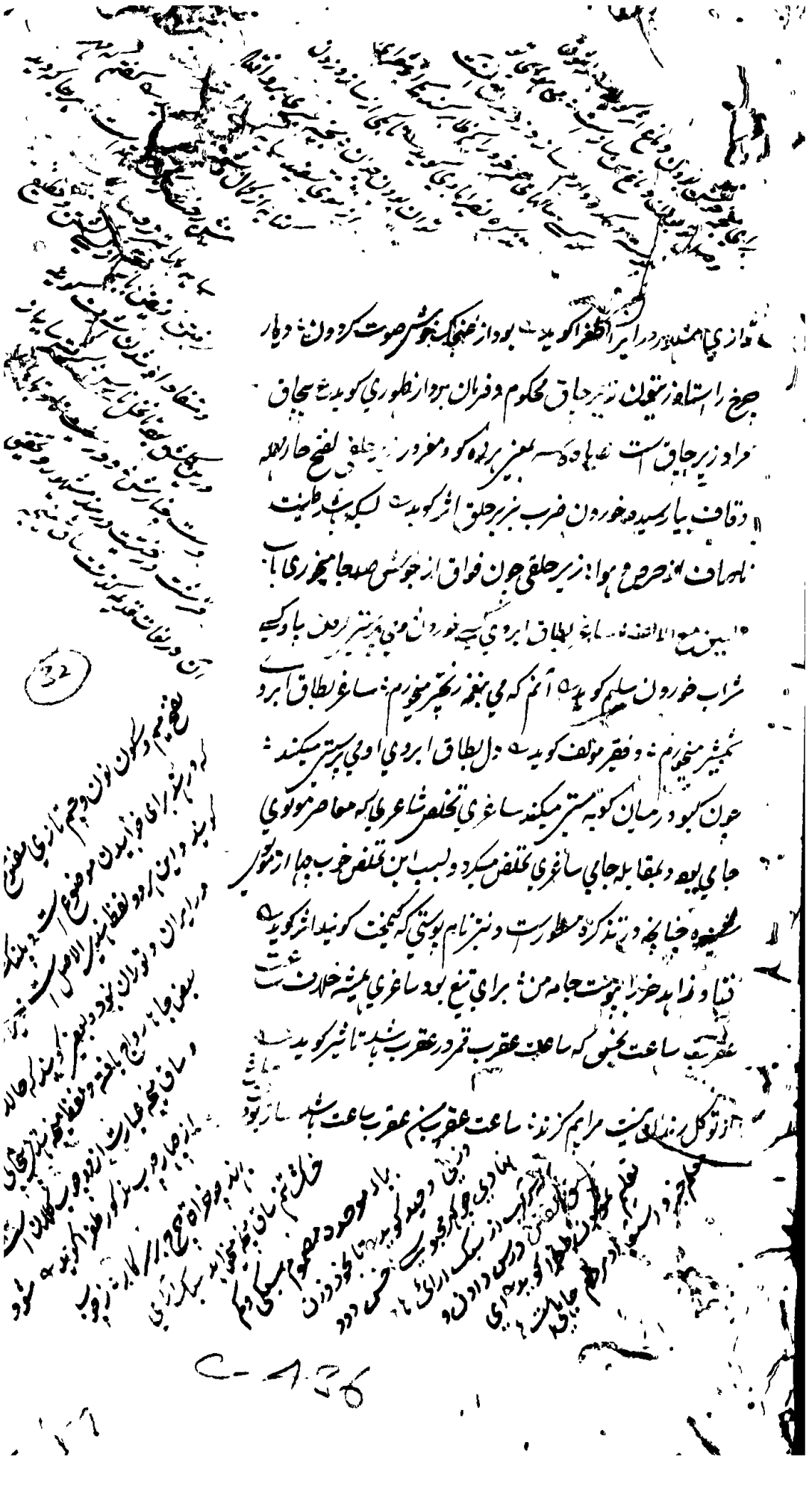

کودک ما را سبق از علم ما دانی بگو ... معروف و لفظ عربی است بمعنی مردن نیز آمده و نیز آب مشربی که در راه موقف کنند تا هر که خواهد بخورد استاد بهزاد بمعنی اخیر اشرف کوید کنون که عارضت از خط سیاه پوشیده است لبت جواب محرم سبیل خواهد شد ... ب یا تشخص بی یکیش بجی کاشت رستکی بی بجنبد بایم از جا منم چون شاعران اکنون سبک با ... ... و ... بمعنی وقوع آمده چیزی که گفته شود سلیم کوید ای خوش آن روز که آن سیب ذقن سبز شود هی هر چه میگویمت ای غنچه شکن سبز شود ... بباء موحده و زای تازی بیار رسیده و نون مفتوح معروف سبز رنگ طغرا کوید کی شود دل حیث چون سبزینه فربه سر بی کرگاه صنوبر را خزان لاغر کند سبز ... بباء عاربسی نوعی از سبز با تیر کوید هر جا کثرت است نمود در وحدت است بند سبز زه و نیکی ... سند بکسر اول و فتح فوقانی و دال کرفتن و حید کوید در ... بار که بی کواه سند بود کرم ما از زاد و ستند شنا ... حید ... بکسر اول اخیر ... از چوب

سخن با کسی داشتن و پنهان با کسی داشتن بکنایه جزی گفتن
واراده نمودن سلیم گوید سلیم کفتم دارم نطره ات سخنی خنده
گفت که هند و زبان چه میدانند و سند لفظ دوم از حد بیرون است
و دوا و این استادان از آن پرسر دیاده نوعی از سرو که کوتاه قد باشد
و بعضی گویند مطلق سرو کوتاه است صائب گوید چشم قدح بگلوه
مینای باده است این تشبیه چشم قمری سرو دیاده است سرکاو و
دولت و معیشت بدست آوردن سر خر مخمل و بر هم زن کار و متمثل
هردو سعید اشرف گوید چون دوش آن یار سیمبر سید اشد ناگاه
رقیب فتنه کر سید اشد رفتم که یک یکر نک سرو کاری بزنم کز
دلبر تقضا یک سر خر سید اشد و سر کاو نام سازی گفته اند
تشدید دال مهمله اون نقیض کرم و کنایه از بیمزه و بیفایده مرادف
یاردکه جمیع از زبان سید طاهر نصیرابادی صاحب تذکره گوید کریه های سرو
زاید بیمایه کار ست میشود از بارش باران دی دیوار ست سروش

(33)

در راه او سر ببرم تو تنها لی خنجر کشیدی
دل در دماغ جانکه طالش سر در هوا اکنده
کز ره رفتش بیخ خارش کرد در اعضا
نشتر ها را از کوپه کر کز تا بیوی او
آن بیوفا خود اشد و دم چون نسیم سحر
اقرع بزم او سر نوشت کمان ساز
کوشه ابرو خدا نشناس کمان نام ساز
صاحب کار است سر نوشت کمان
کمان

خانه پس یعنی سر بخود کشیده که در فکر بوده باشد و بجار یعنی مذکور آمده تاثیر
کوید زسر بتوی خود شیخ بار گیرمدام بدست خود چو کشیف در شکنجه قفس
است سه پیچ زدن بپای و یای مجهول و جیم فارسی غودن و میم بجواب
کرم کردن تاثیر کوید از می رنگ رخت باده سرجوش زده است خطه که سرپیچ در آنده
صبح بنا گوش زد است سرپر بودن . یعنی بجد در کاری بودن و مست کشتن
و این هر دو شهرت دارد و یعنی عاشق شدن نیز مسلم کوید دختر زرگر باشد
مشو سرکرم او در طریق عشقبازی امنب یعقوب یانش سر کلافه گم کردن گم کردن
سر رشته کار و بی دست و پا شدن تاثیر کوید سررشته زندگی ندارد دردست
کویا که سر کلافه را گم کرده است سرانه بنون نونجی از تاج است که در بعضی از
مواقع از هر آدمی یعنی از سر آدمی یک چیزی میکرند و کوشتی است که از هار نوز
مثل شنر و دستر و غر کیرند تاثیر کوید کرفته زاب در رنگ عاشقانه زکل کونه دارد
صندل سرانه سربدار بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و دال مهمله بالف
کشیده و راء مهمله طایفه از سلاطین و حون فدائی در حود زا بکشتن داده

زمان ز پیر نیان تیغ مردان را سر اندازد است ولیس سرکوب عمارتی که رفیع
باشند اند عمارتی دیگر و برزن مشرف بود و لهذا نیشه را که مقابل قلعه سازند
برای کرفتن قلعه نیز سرکوب کویند فغان از چرخ دون پرور که با این همت
عالی بکردن عدم باشد کران سرکوب را مانم سرخط سرمشق ضیا نکه شهرت دارد
و بمعنی تمسک و قباله نیز و بعضی از محاصرین درین معنی درد داشته و آن از قلب
تبع است با شکوه کلاه را بود زند بندیکه روی تو سرخط جون لاله که بر چهره او
داغ علامت و نیز صائب کوید مجوی سرخط آزادی از فلک صائب که خود رکان
طوق در کلو دارد و نیز اشرف خطش مشک را داده سرسندی پی عنقا
سرخط بندیکه سرنشین بفتح نون و شین معجمه بیا رسیده و نون پس رو
تا میر کوید در کلشنی که حسن تو محمل سوار شد کل سرنشین قافله نوبهار شد
و نیز کسیکه سر راه نشیند و از مردم خبری میخواهد و کدائی کند و در اینجا همین
چنان ترا ست از بعض ثقات مسموعست که سرنشین باصطلاح کاروانیان
همین روا ست زیرا که سبب رو قافله محمل نشین است بعد ازان کجاوه سوار

(36)

کار صورت دادن بود اشرف گوید نکرده است برکس بسر میبرد رها کردیم
سر براه سرکش بفتح هر دو کاف مضطرب سعید اشرف گوید سرکش
چون شمع بسیل آمده تنها سرکش بضم کاف یعنی بزرگ و سردار و میر حاجی گوید
پرده برافکند که شمع مجلس را زردی حسن بهر جمعی توی سخن
است سکار دو معنی دارد یکی صاحب اهتمام کاری مرزا اطلال اسیر گوید
یکی معاصی را یکی سکار دریابند دوم آنکه در هنگام جزی بشخص گویند
راه بزرگی مثل کارخانها و نوکران خانگی در هندوستان متعارف است
اشرف گوید سرکاری بدر تو دیدم همیشه بجای بخشی شاکر دیده یعنی مکانیکه
برکنه بسیار توابع آن باشند در محاوره اهل زبان بطلاق و منتشر اندیشه
در دفاتر و سلاطین هند مرقوم است سر فلان چیز و فلان امر و میکنید و میگوید
که شخصی ادعای چیزی دارد و اظهار آن میکند و در واقع ندارد و به تکلف اختیار کرده
اشرف گوید همه صندل بجبین اند بر همن کیست آن میکند و در وهلا سر میشوی و شانی
سرطوق چیزی که بر سر کشند بسازند مس و غیره ملمع نمایند و هندی کلس بفتح

[illegible]

عدو را گر خبر میکرد اینقدر سرنجتی از خود سرکری بکاف بیار سوده ورای

مهمله و یای معروف است که نامقیدان ولایت چون باکی حضوصا باده

بدشوند جمعی بهم شده او را در خانه یا باغی یا صحرائی برده فعل شنیع کنند چون

او را ایکی میکرد دیگری فعل مذکور میکند آن فعل سرکری شهرت یافته

شفائی گوید با وجود آنکه صد سرکری از اطلاف خورد مر سرزند ان

همان آن نامقید میرود سرخاب بضم مرغ معروف و نیز نام کوهی در

تبریز و هم رودخانه در نواحی کابل شرف گوید شهنشه چو رو سوی کابل کند

ز سرخاب خون عدو گل کند سرتا بسکون رای مهمله و بای فارسی با

شیره و تحتانیه جامع محمد شریف صفاهانی در هجو کلاه میر موید عرب گوید

سخنی کو خر داین زنی لته حیف بنجه آتشکی از نو سک سرپلشی

بزدم دو بد و ثمن گفت که این زخم که کرد که دهی نره خر کره وا دم کا

سرها گر دانی [illegible] کرده در ماتم باقر تبریزی نی همین در ماتم دل ناله

بجو عامیکند [illegible] بیشو شد سیاه و زخم سرو امی کند سرکند آتش

35

[illegible]

بس او میکند از دامن دیده او روی تعجب میکوید که نعمت های الوان هرجا
دیدیم و این مخصوص سفره نواب است و از این حکایت معلوم میشود که در ایران نیز
بهمین معنی مستعمل است لیکن استادان دیگر این معنی مد نظر نداشته اند
طعام کنت بدوران فقر سفرهٔ طعم حقیر منیت مجب کز پشم جاب ستودان او
سفید آمدن بمعنی سفید شدن که گذشت تاثیر کوید بهمین طراوش تا نیز
نتواند سفید آمد بغیر از بختکی ظاهر شد از غیر خامهٔ سقیفه بافی و
سقیفه بستن بقاف بیاء رسیده و فاحرف های دروغ بستن و این طایفه
اشارت است باحوال صحابه موافق مذهب امامیه که بعد از پیغمبر علیه السلام در
بنی ساعده نشسته با بوبکر بیعت کردند سکه مردنی نشان مردی و سندان در
نظر ایشان بیش کسی داشتن گذشت سکه بر زر زدن بمعنی رواج دادن
کار را خوب سرانجام بخشیدن و موافق قول عمل کردن و محکم نمودن اشرف کوید
گفته بودی که کنم ترک علائق اشرف چون مکه کنیم سخن سکه بر زر باید کرد
سکه در دست شخصی است وضع و راستی پیشه اشرف کوید هر کجا سکه درستی

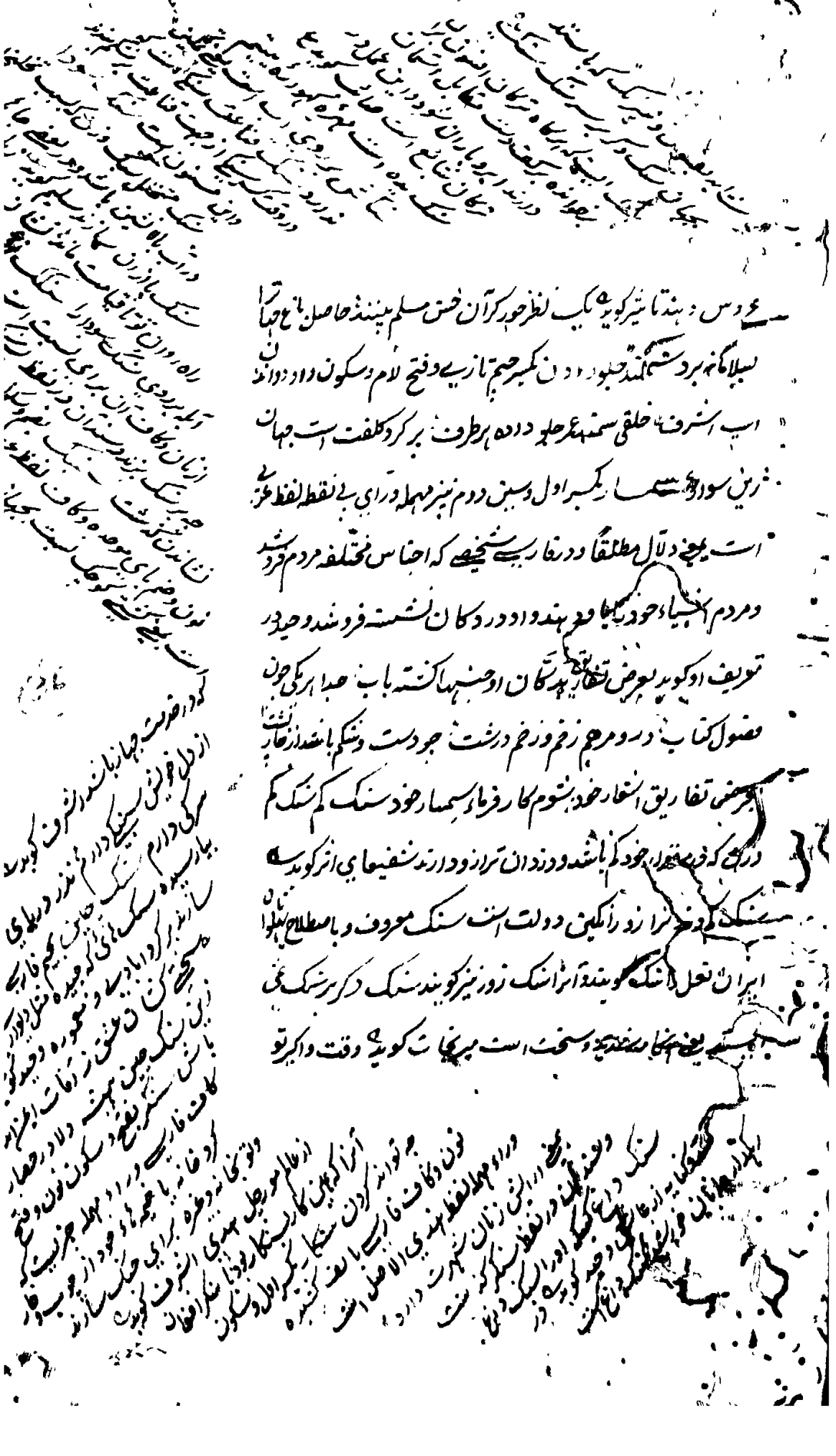

[illegible]

رخسار دبرمن هم چشم هم چراغ است سنگ بر سنگ زدن کار سهل بآواز

کردن و امیر از اهل زبان به تحقیق رسیده و نیز از ارد لعقد منع دادن و تز

کردن اثیر گوید خراب لطف و عتابم ازین ثبات فرنگ مدام از دو دلی میزنند

سنگ لنگ سنگ آب آسیب دوم نیز مهمله بالف کشیده سنگی که آب آنرا

سائیده صاف نموده باشد وحید گوید ز در ملامت ز در شیشه فزون ترا ست

آئینه است در نظرم سنگ آب سا سنگ قالی و سنگ قالی

سنگی که بر کناره قالی گذارند تا باد آنرا بر ندارد و در هند نشیمن و فرش نهند

و ظاهر آن میل فرش است ملائم تاثیر گوید با سامان پیش فطرت غفلت سرشار

داشت سنگ این قالیچه همان در خورد سنگین خود است دوم اثر گوید زرین

ویرانه از هر کنت ر اهد حرمت در در ذبهر نخلش چو سنگ و مجه قالی گوید از

سوختن زر و سوختن تنخواه تلف شدن زر و بدست کیمیا مدرن تنخواه

دوم سلیم گوید در اقلیم عشق مده منت سلیما ذرع تو منکر ای زر تنخواه نکرد در

اول نعمت خان عالی گوید کر مرد در جهنم و سوخته چه غم زیرا که زر دیکدم بخت دارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(37)

از اینجا مستفاد شد که صاحب سیم شد عکسی اگر بیند نمکه دارد در بصورت سیم مخفف سیاهی باشد و هم آنکه او را نیز بجا زسیم گفته اند سیاهی کردن نمودار شدن بیرونی دالش گویند دران وادی که منزی باشم آبادی نمیباشد سیاهی میکند از دور کاهی چشم آهوی و بمعنی چیزی نیز سایم گویند آسمان ازبس بر بر نیستم چو اهرمن میشمارد سر هرکه چشم سیاهی میکند سیلی بپای محمول الضرب کسی که بر گردن زنند و بعضی قید دیگر کرده اند و آنچه بر زنند طپانچه است اینست در جامع کتب لیکن آنچه تحقیق پیوسته خلاف اینست چنانچه در لغات قدیمه نوشته شد سیلم گویند چند آنکه هم چو صوف زجهان ناله میکنی سیلی همان ترانه تنا گوش میزند سپید سیم بپای معروف و رای مهمله و تای فارسی و رای معجمه از عالم بهاری بزبهند و ستان که شد چو را انگشت فرو شد سیم گویند حرام باد که حسرت خورم بخوان کسی مرا بکام سیراب سیم پخته خود است سیم شاه در بیان نقره شاه خدا را که عبارت است از نقره خالص و این معنی از محاوره دان به تحقیق پیوسته سیاهی بودن

طغرا کویند شنوده زرخواهد بخوبی دوکس شندم لباس کرد سیری صاف نرکس
معجر کند مولف کوید این لفظ مستعمل هندوستان است وظاهرا از راه تذرع
مهله را ممدود کرده اند لیس زیادت تحتانیه تحریف باشد سیسرو توتیی است
از سرو طغرا کویند لسکه طغیان کرد آبی در کلستان کریبانم شد سینه سرو ازهم
اشک دیده و دود آسایی من هم دست افشا سیمی که بدست افشارده شود
لیکن طلای دست افشارده شهرت دارد در کتب لغات و استعمال استادان
واقع است ولفظ سیم در اشعار طهوری و در یک شعر مولوی جامی و در مثنوی یوسف زلیخا
نظر آمده یا قوت دست افشار در شعر جویا وجه این هیچ معلوم نیست طهوری کوید
نرخ سیم دست افشار سرو انار سینه شیرین لبان کوی
ممدوحه و زای معجم بالف کشیده نوعی از سیب میرنجات کویند خالی از لطف نیست
کشت کنج دهنت سیب آرایش بهتر ز دلیل ذقنست سیب باغ
مانند بهلوانان وسندان در لفظ برکار در باب بای موحده قدیت و نیز سعید
اشرف کوید نظر کاه کر بیانش زجاک مرد مردانه طلائی صید دل از سینه باقی

معروف است محمد اشرف گوید بشعر و فردوسی کجا و کفته اشرف که نیت باکر
رصاکجا و رشت کجا بهرا و بعضی از اهل ایران که بعض شعر در هند شهرت دارند
میگویند که طوس یعنی رنگ غلط است و صحیح توز است برای مجمل بین رنگ
طوسی درست بنا شد و صحیح توز لیست مراد از رنگ طوس در اینجا رنگ باشد
که در شهر طوس بافند کفتم بدین معنی رنگ طوس هرگز اشتهار ندارد و میتوانند که رنگ
تازی توز را بین بدل کرده باشند پس طوس مثل توز بود و طوس معرب آن
یا از اعلام اطلاق و طیدن بودست [illegible] اختیار لباس فقراست چه رنگ
در اصل فارسی یعنی خرقه پشمین که از موی کوسفند و غیره بافند و از اکنبل نیز
کویند و اینکه در هند و ستان رنگ شهرت دارد اگرچه این نیز از شیوع بهاست
لیکن اصطلاح جدا ست و در ولایت بهم می رسد لهذا دیده باشند که مردم فوج
نادر شاهی و آقاصی عاشق و فریفته این جنس بوده اند شاخ بهار
سنقوق بهانه یعنی که کویند بهانه فلان شاخ پید کرد یعنی بهانه او شاخ
در شاخ کنت اشرف کوید با بخود خابیده از یکدیکر باشید دست بر سر شاخ

(38)

اشرف کوید کشیده بر قم از خسرو
کشاخ کفته جاودان از شوق بیک شاخ
دیز از خ یاد دوست در ان دو دخته
از کی سوزند و میدود در توی لفکان
کوید بود نار ساقه را اصل بهار
شاخ بی از بود فرشتان کی
سیاه از سر شاخ کی
ترو طبا شاخ نقطه
شاخ موزد در ایران

کوید در دل شاه اند ازی
دوی لند خلص کاشی
شاخ شاخ شاخ

اضافه کاکسوزد و فلک
کوید

اشرف کوید و دان از اهل زبان
از دست اندوز و شاه سوزد شاخ

قول بقاء

اوزارهای معماران و بنایان توان سنگی است برشته
بضم کوبند و حید کویند جوشاقولش این
ست کرده شده لفظ است مستعمل دفاتر و دربار سلاطین هند و ستان و
مؤلف این لفظ در کلام اساتذه که بهند نیامده اند ندیده است و مثال
آن در لفظ بخشیی ست اگر دیده که ظاهرا هم لفظ مستعمل همین جا است و
شده تا باش دا بمعنی بخشیدن و نثار کردن شکایتی کرده خواهد گذر
بکلف به برادر مادر دو طبق کوفته تا باش سر کرد و نیز طرز کویند به تحین
ستان کیوان کلاه شاه های از مهر و ماه منسب کل با فتوت و کاف فارسی
شبیه که در ایام بهار کلها بشکفد و مردم بسیر آن آیند غلا مقتدر کلی کویند
خط شب زنگ برون زان لب کل می آید مژده این باده بستان شب کل
آید عندلیبان چه بلا نور و فغانی دارند بوی تو بوی شب کل می آید
آید شب سیع شب دهم عاشوره اشرف کویند کرده این
بفتح اول و سکون باء موحده و جیم فارسی مفتوح و فتح رای مهمله بقلی
استعار

دستان نمایند تاثیر گوید لاله زجان و دل شده بنده رنگ آن تو جانانه شدند

هر رود [illegible] توت بفتح و تشدید دال لفظ عربیست بمعنی کشیدن مطلق

و فارسیان بمعنی دراز کردن و کشیدن آوازه و حروف آرند تاثیر گوید

بشعری که کمتر نیش نبود شد رسائی ز کردن یک صید نیفکند رسن را

و لهذا اشد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن است و حید گوید ما اهل درد

زمزمه را [illegible] نمیکنیم چون بلبلان نغابه مقید نمیکند و وجه کشیدن مدات

در اشعار آنست که صاحب مذاق سخن چون بغور بمعنی رسید لذت آن بر

دارد و طبیعت متوجه لذت مذکوره میگردد و بدین سبب در جای عالی

خواندن مشوی و لهذا در مدات تکلفی روی دهد و این دلالت کند

بر کمال دریافت معنی و ذوق سخن و لهذا غالب از سخن ناشناسان بسیار

ناگوار است و این وجه را مولف بعد تحقیق و تحریر تمام دریافته بحمد الله تعالی

کهربائی نوعی از شراب که رنگش مائل بزردی باشد سلیم گوید از خزان گل

میکند و باغ خزان از زعفران چهره لعل از شراب کهربائی میکنم شربتی نوشی

39

[illegible]

در ریغت و لطائر ایهاسعت وجبد در تعریف او گوید ظلم قور برنیغ آیت
بندکه ترا رمانند بیرستش کمند ره رفتنم بغیت زراق بجایگاه چو بوقیم که آرا
زدی بعرض راه چو در ریغت انجا چو شد مبتلیم نشود بر زکل خود بخود دیده ام ز دلو
کرد تا راج تاب مرا چو محمل بر بدیست خو ابیدا بهر کس چو مایست آن ماه رخ
تصیدراه رفته دل ز کار او ز رو عاشقان ز نیب درمان درد ز یک رشته
سر ز دکل شیع و زردچه سازم بان سازتا ما کار که با قدنم ابر نشیم بر جادر
لسته کنایه از جبر محقر دکم بهاسیلم گوید سیلم کاسه چو بین لسویه
میکده بر که تحفه است در بن جا شکسته آینه مانند شکست سیلم شیع رونق کار
سیلم گویند شکست کار دل من از دوست کان مه را خدا چو چشم بد از جهان
دور کند و برین قیاس شکستی بازار و رونق و معرکه شبو چنانکه سیلم گوید
هیچکس معرکه شهرت مجنون نشکست این طلسمیست که بر نام سگان بستند
سعت معروف و بمعنی او ز شکست نیز مجاز آمده نظامی گوید
بست دل شکنی عاجزم که ز نفسم شکست شیشه خاطر گوش می آید

[illegible]

[illegible]

(۴۵)

...تن خندیدن گل و بمجاز جنبن شکفته و زمین شکفته غزل نیز آمده
و مجا جوش زده یاسمن باقر کاشی امسال خزان وسوسه فرمای جنون شد
رین سبزه که بر عارض جانانه شکفته است ... بیا معروف شکار را ندارد و
بیز نخجیر و شکار اول معروف است دوم وحید گوید درون خانه بود چون نگین سواری
او ز انتظار نور زد چرا شکاری او است ... تیر و ترکش نابینا شدن و کر
گردیدن اول ... گوید ... زگریه چشم هر بار بشکند این کاسه گدائی دیدار بشکند
دوم این ثنائی گوید مصحف عصای حاجب قدرت نمیکنم تا گوش از شنیدن گفتار
بشکند ... بیخ شوخ و شنگ و مبرم تاثیر گوید تا بان جشن ...
سرو کار است مرا دست بهر چه زنم دامن یار است مرا ... بوز نیعما
... زیکه پی با او باشد سیفی صاحب مجمع الصنائع گوید ... که ناله ز شوق
ستم ... مرا به سخن ز انگشتها ... نی شناسم چرا
میفکر ... که بر لب شیرین یار دست رس است ... رنگی است سبز مایل
بسیاهی چنانچه زنقات به تحقیق پیوسته است ... سعدی شناسد

حالتی که نقد نکاح بر سر عروس شیرینی را نثار کنند این اول است
شنبه سه شنبه سیم است و در ایران که سلاطین
درگاه خود تقسیم نمودند ظاهراً از این جهت باشد که روز جمعه فاتحه نثوح بر
میخواندند و در شنبه تقسیم میکردند باشد این هیچ از اهل زبانی به تحقیق
رسیده اگر کوید معلم دارد این فلک باز بر دستانش دهد شیرینی شنبه
زچین چهره طفلان را شسته بگریه بدر
وقت غوطه خوردن دریای برای محافظت صورت دوم چیزی از اکینه
بر سر میکنند اشرف کوید جام و ساغر کی من غم شنبه بر سر میکنم چو
غواص کهر چون شنبه بر سر میکنم مولف کوید مصرعه دوم بعینه از
استاد محمد قلی سلیم است نوار دکشته و هیچ از ملاطغرا شیرقلوچ
شیرینی است که در یکطرف قلوس باشد و در طرف دیکر نام شخص باشد این
در صفاهان و شیراز رواج دارد مولای شیرازی کوید
آسان میتوذ خواهیده بروی هر قلوپ شیری شیرین بیای

سلیم کوید در هوای تو جا کنا دارد
حاجت بتقریر ندارد صحیح

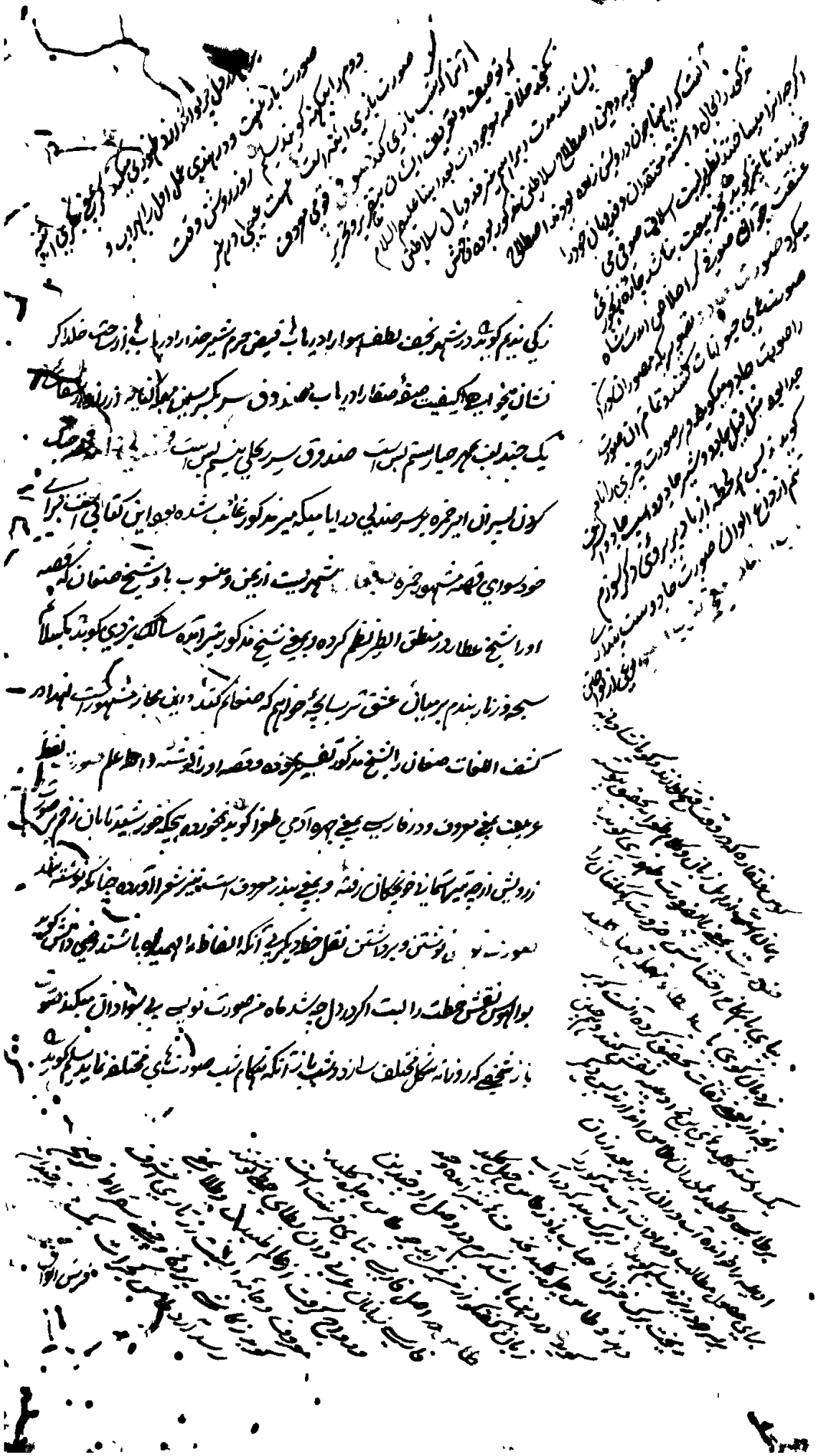

[illegible]

فرش الوان که کردی تنگ طرف صحن بستان ... یاسمین مهد گل

... بازی یکند از عالم شیشه باز وحید گوید ز کشتی جو کردیم هنگامه ساز بکوئیم حرف

هم ز طاس باز جو زد مرغ از چرخ آن دلربا بمن حال کردید چون آشیا و ان

شیخ باشد که طاسی را بر هوا انداخته بر سر چوب یا نی بگیرد و بران بگرداند

گوید افتد ز بسکه ظلمت پیس هر نفس زبام روی زمین چو معرکه طاس باز شد میکنم

ازین قطعه جنیدی معنی دیگر مستفاد میشود طاس بازی بدیدم از بغداد چون

جنید ... نسر فرو برد زیر خرقه وگفت لیس فی جبتی سوی الله

درین جا معنی شعبده باز معلوم میگردد و ازین عالم است که عرفی شیرازی میگوید

لباس فقر بپوشید و طاس بازی کرد ز بیکان شعبدتان در هر کس

بلی بیش ازین یکدو سال شعبده ان و بازیگران از طرف توران آمده بودند

همین قسم بازیها شعبده میکردند و اینها خود را طاس باز میگفتند ...

... محرابی نشانی که بصورت طاق در دیوار عمارت سازند برای تقابل و خوش نمائی

این رسم سنبلی گوید بر سر طاق سینه نعل بریدم که نشاید محنت کده را به ازین طاق

[illegible]

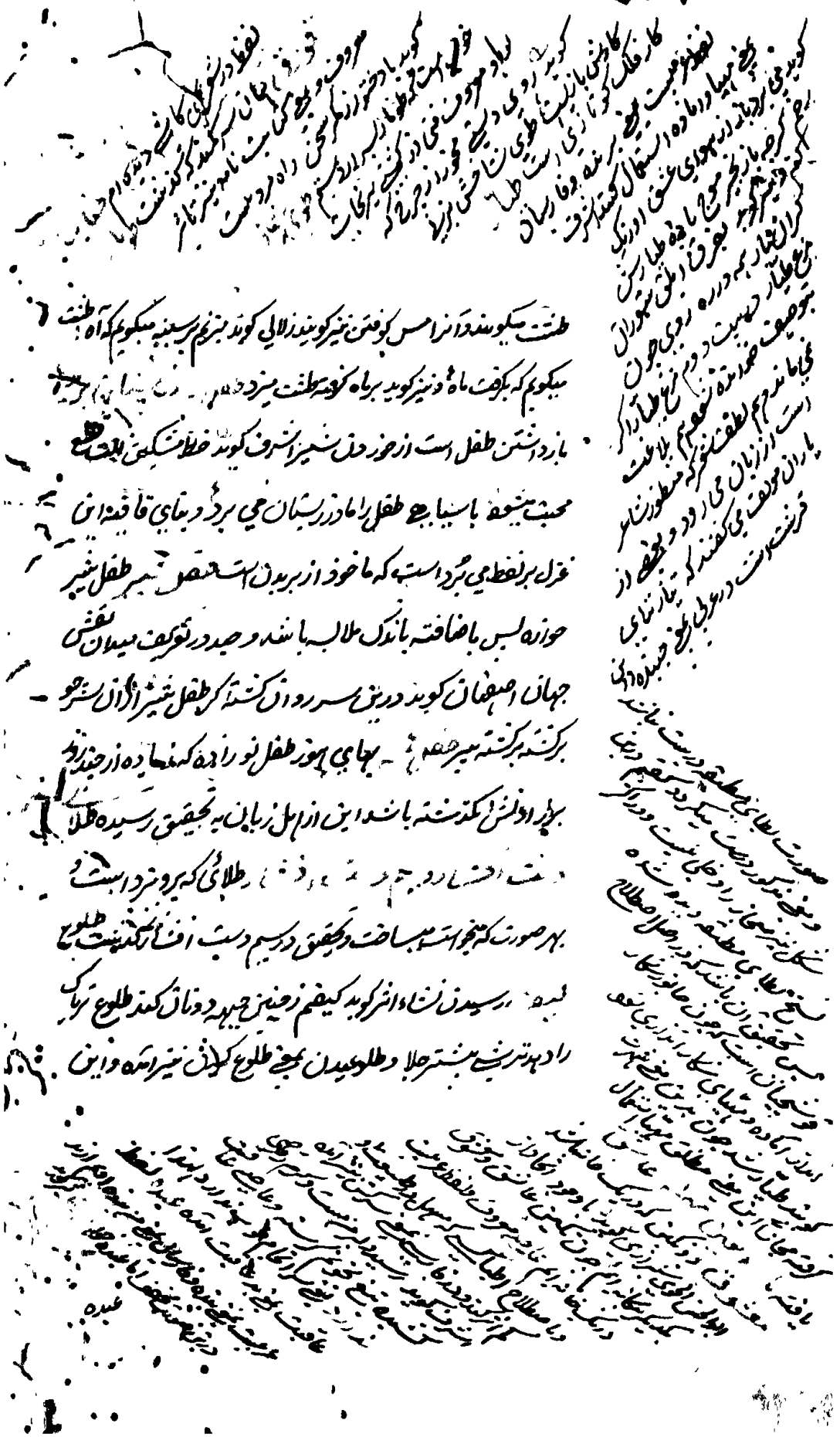

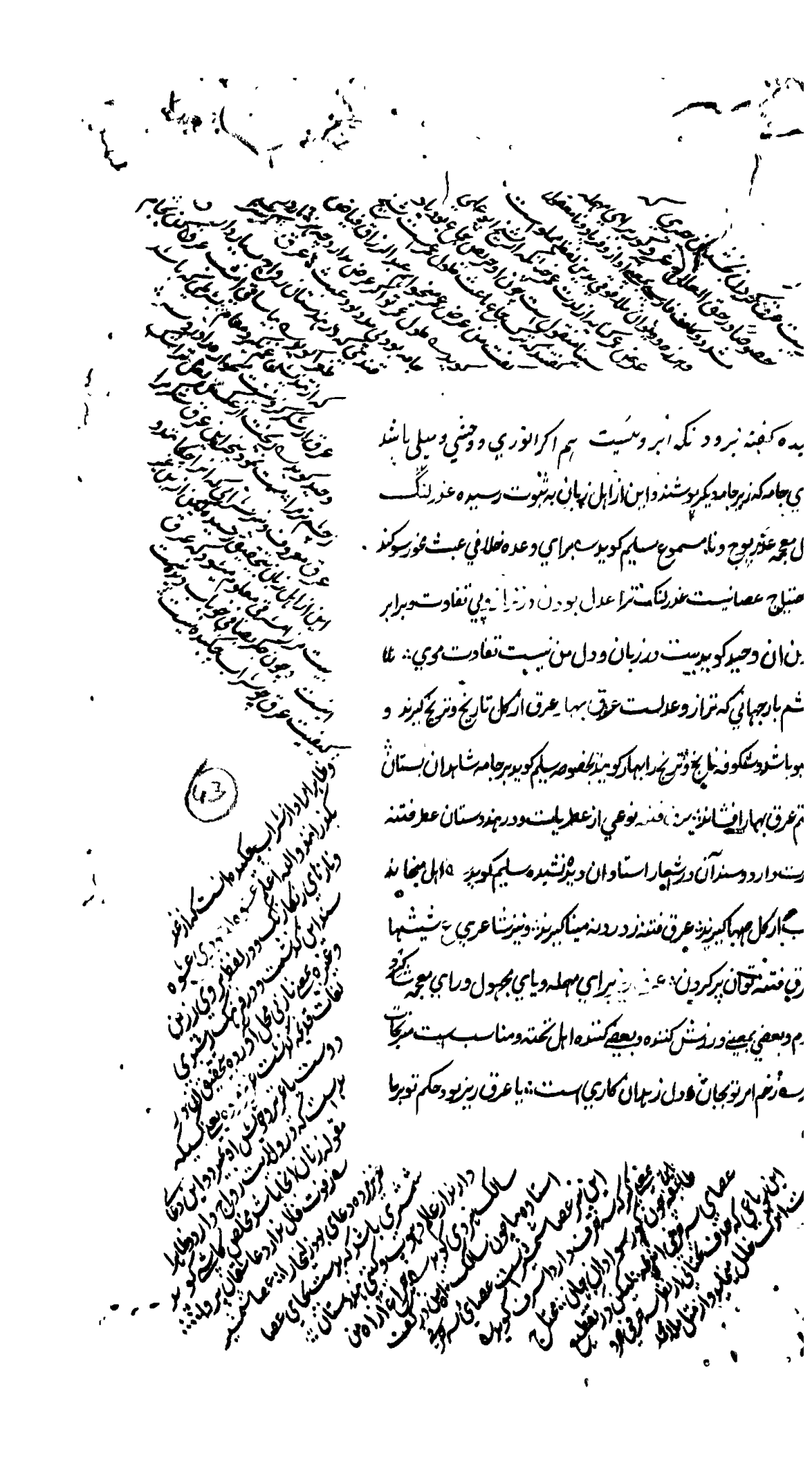

سعید اشرف مستعد عضو از خجسته عضوی که از
بندگان بسبب زوری یا صدمه بیجا شود اول مشهور دوم سلیم گویند.
سلیم او را بمردم خویش آوردن به استان است و او آورده.
من عضو از جاهته رانامند: و قوافی این غزل جسته و کلیدست
عطر فردوس انکه خویشتن را فردوسی و مهری کنند چنانچه وحید در مثنوی
خود آورده عطر پاشیان معروف در هندوستان عطر مالیدن شهرت
دارد و ظاهرا از عطر پاشیدن گلاب و عنبر باشد و الا پاشیدن دیگر عطر
ربط است انر گویند حسن خاتمه بیت از بهر خدا نچون
شاه و این عطر از برای پاشیدن عطر جهانگیری عطریکه از
گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود در عهد جهانگیر بادشاه دیگر شهرت
دکو بندار نصرفات عهد علیا نور جهانی حکم است بعطر جهانگیری شهرت
یافته در بعضی نسخ فارسی ولایت نبود لیکن ملا سالک نیز دی در شعر
خود آورده چنانکه گوید سه نک خامی را بدل کردم سیوی بخاکی و باجهانگیر

بخشیدن عمر خود است بدیگری بوعاد حمید کوید سه میشود دل عاقبت
از لعل میکونش خراب شیشه عمر خویش را آخر بساغر میدهد عنبر بلند
عمر مرا زبد انکه لفظ بلند بمعنی دراز چند جا دیده بود یکی دامن بلند و دیکر
روز و شب بلند سیوم هندوی دراز قد سلیم کوید نام بردن احتیاجی
نیست هندوی بلند و دیکر عمر بلند وحید کوید سه بنوشیده هست زهر اشنائی
ازان عمر تعافلیا بلند است و دیکر تعاد اسها همه مشهور ست و حالا در کلام
بعضی از شعرا بلند بمعنی مطلق دراز یافته و مقید بعوارد مذکور بنود عنبر بوی
کلدست مشهور در ایران از اهل زبان نه تحقیق پیوسته عنبری نوعی از
عنبر یزه تاثیر در تعریف عنبر یزه نزد کوید سه عنبر بشر بطعم شکر کرفته خراج بنور
عنبر و نوعی از سپیدنی چنانکه شهرت دارد عنبر چه بحر فارسی شمامه عنبر
طغرا در نشر در آت المفتوح نوشته لاله عنبر چه که پس از انذار کرده بود
سر قدم ساخته پیشکش بخود عودی رنکی مایل بسیاهی مانند عود
طغرا کوید سه پشته عنبر جامه عودی بود دشمن زاغ داد... ماچو مجر

غلیان حقه و اهل ایران بتغییر بجه قلیان بقاف خوانند و بعضی گویند که در
اصل غلیان بحرکت است و فارسیان از جهت تخفیف حرف دوم را
ساکن کنند و چون آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید غلیان تا
میدهند در اینصورت بفتح اول باید و بکسر شهریت دارد و در ماتریخی مسطور است
که تماکو در اوایل عهد اکبر بادشاه از طرف فرنگ بدکن آمده بعد ازان
بهندوستان رسیده رواج یافت تاتیر گوید سه
بر زدست خویش چون غلیان کدورت
میکشم ... همدمی تا رخود دود دلی خالی میکنم ... درین بیت نسبت خالی کردن
بمظروف کرده و مشهور نسبت ان بظرف است غلمان بجمع غلام بلغت
عربی بستار عالم خور که بجمع حور است و فارسیان بجمع مفرد آرند میرنجات گوید
هر کجا ران تو غلمان نشود آدم نیست ... صوفی مشوم ای مثل تو در عالم
نیست ... مغبچه هست کسیکه از پی پوشیدن دست و یا جمع کرده رسیده و کنایه
از مفلس نیز باشد تاتیر گوید سه
خوشه خیالان تو در سایه دیوار تو بس ... غنچه تر یاک غوچه کل کو کنار ضیا

فرح آباد گلستان بطامنیان مطلب است: موج می بال تذرو چمن آرای
منست. فرمان بالا: ناچه حاکمی که سلاطین رو بر درد هندوان محتاج مهربانان
دفتر نمیود تا نبر کوید سه سر رشته بوسه ام زخط پشت لب سمات
فرمان بالا شافه اشل دفتری نشد: فرد یکسر کردانماندن و توقف
نمودن و فرد دامدن در جای سلم کوید سه چون کره جادر خم ان زلف
سرکش کره ام: بنای خود بهده در دامان فروکش کرد ام فریاد ضوبر
انست کنایه ک نسیم و یادی آواز از برکهای ضوبر خیزد و حید کوید
سه نسبت بنالهٔ و فریاد ضوبر بر کرز: نازدل هست بی ناله و شیون
کرا قیمت فرد ادل و فرد اعلی یعنی جز بسیار خوب اول منتهمدات
دوم انبر کوید سه زدیده ایم چکیده بهای دهید: امر بدفتر ایام فرد اعلای
قون جزای فعولی که برای جزای هر دکس خواستند بعربی دعایی
البعض خواند کلام کوید سه دم تیغ را ساغر شربدید: قون جزای برا عفا
دمیرفتارش حاصل بالمصدر فاردن وحید کوید سه نکوی از

(45)

دور کنار قافیه این غزل میلی دلیلی است فیل هندی باصطلاح هیبط نخ باران
معروف و بر دو اجزاء دوراست که در ظلمه سازند اشرف کوید بر سه کرد بوشانه
نمل دور تنه سایر فیل هندی قطعه این نیلگون حصار فیروزه حبابی فیروزه که
بشکل حباب باشد فیل زرد معروف و نیز فتی است از کشتی و سندان در
باب میم در لفظ میمونه بیاید ان شاء الله تعالی فیروزه رگ دار نوعی از فیروزه
قیمتی شفیعای اثر کوید سه قدر بخواهی زمردم چون فلک ما صاف باشد
هست ازان فیروزه رگ دار را قیمت گران: فیل باران، بیاد معروف بالای
بشت و از بعضی شنیده شد که باران آنقدر بشکال که در هندی هتهه کویند و این
کویا بر جمه فیل باران است و چون بر شکال در ولایت نباشد طاهر الملکی
که دان موسم کاهی شود از افیل باران نکفته اند و الله اعلم کلیم کوید سه شیر
فیل از تیر لرزان چنان: که از فیل باران برهنه بتان فیل بیاد معروف
آورانفس در وقت خوردن شفایی کوید سه سر به بالا نه کنی کر بهه
سفنجر بارد: فین فینی بخود اندازی دبی باک خوری: باب القاف قلاب کاری

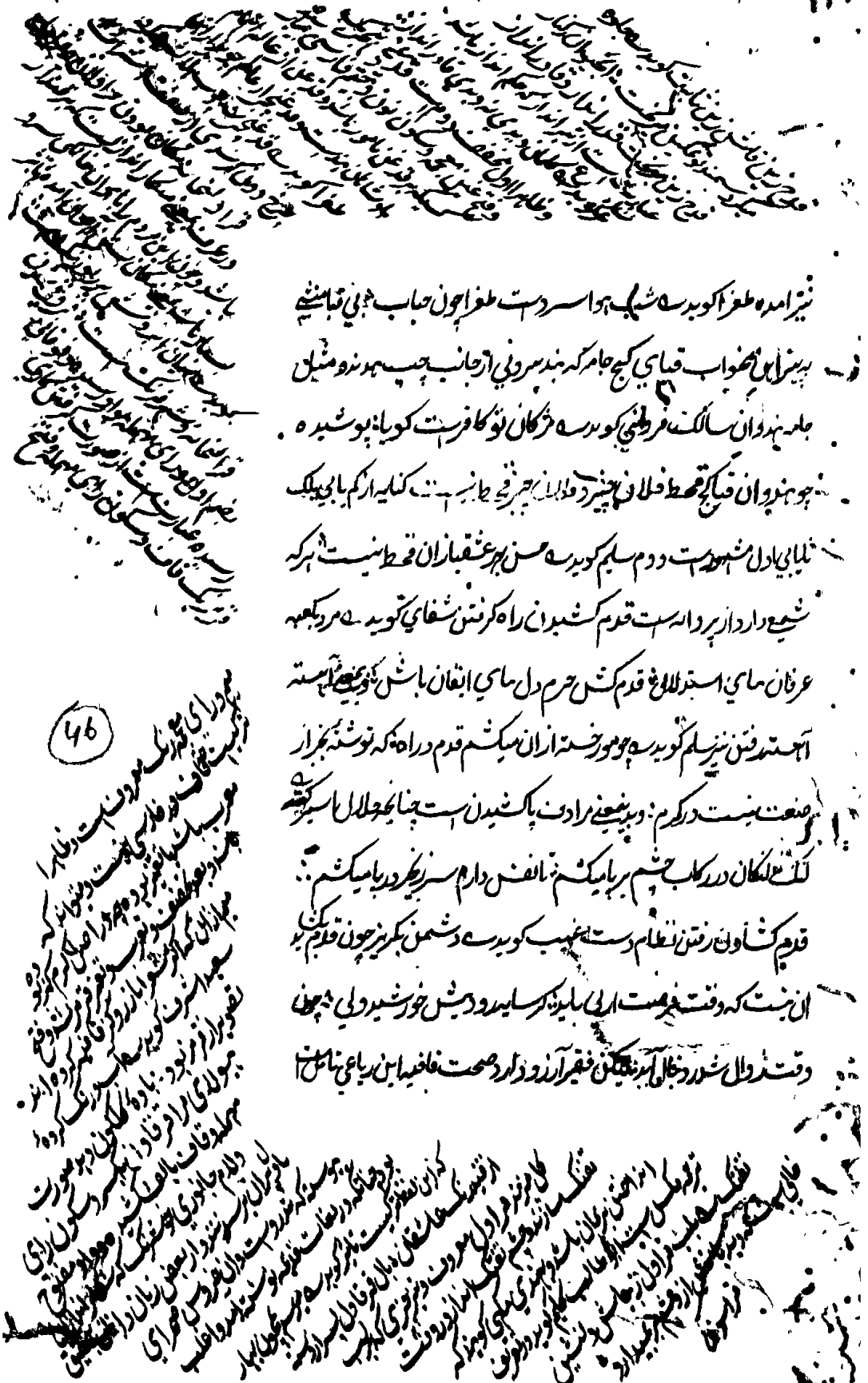

قراسورن بفتحه در اي مهمله بالف كشيده وسين بي نقطه واو ساكن ورسيده در اي
معجمه ونون حاصلي مقرر در ايران براي تنبيه وتاديب وزدوان وزاهريان از غلام
راهداري كه در رهدر وسان نيز مرسوم است تاثير كويد كه اثر ان بچهره قراسورن
خط خواهد شد: بسكه خال نوره قافله هوش ربند وخون در تركي قراجه سياه است
وسورن در فارسي معني معروف لطف سعر مان باشد ليكن از ثقه تحقق سمه
رسيد كه قراسورن راي دوم مهمله است در بصورت ان لطف شعر نماند
قراسورن لفظ تركيست بفارسي امراد ديگر بركويند قرض بغداديست مثلي
است مشهور در ايران زبر اكه قرض دادن بغداديان كه سود اكران سود اكران
بغداد اند بسيار بد باشد حتي كه از مديون قرضدار نوبا مانده كيرند كه اكر دعوي
نرساند دوبرابر بدهد سلم كويد راضي شده ام بقرض هم كرباشد شنيده
كه چه قرض بغداديست: قران كه در اكران مكسر نجابت يافتن از
تصديع است وقران كنايت از تصديع است قرقره چريست كه كناه كاران
را بسيمان بسته بدان آويزند قرل الله مكسر نون واي وسكون لام

چیزی کند که کردن ان نزارند و اصل ان در بلندی قمار است و حاصل معنی انست
که تا انداه در بسم قمار باشد نمایش شروع در ان خوب نیست و جرات مطلب
نیست طغرا کوید شعر دل بنده خاش دلیر دست برد که گفته اند حریفان قمار و راه قمار
قنطوره بفتح و سکون نون و طای مهمله بواو رسیده و یای تحتانی حامر است
کوناه مخصوص عیاران و شاطران را که پیش دامن ندارد و ظاهر انقطع عرب
اسرف کوید سه دشت از لاله چون قنطره مرغ عیار کوه از سبزه چون رستم زره
قندکر بضم کاف فارسی و جیم نازی بیار رسیده نوعی از قند که از کرجستان آرند نابیر
کوید سه زیر دم عارضت از نالد زندانی شود قند کرجی از لب لعل تو نصرانی شود
قنطر کردن لب بفتح و سکون نون بمعنی قیره کی کردن لب از ابتهال زبان ها
بتحقیق رسیده قندانی بضم و سکون نون جوبی که بان مال تفنک و صل کنند و ظاهر امعرب
کبنده ست و شید در تعریف قندان کوید سه صناور ابقندان افتاده راه که در جدولی
حفره مار سیاه دو سر که طفل نوزاده را در ان بچندد و از بعض مردم غندق بعین و
حذف الف شنیده شود کوید در تعریف تفنک سه عدو بند و حوتوبر یزد و سبل ملک آنست

انست که کیست در عبر دوی العقول بزرگ شغل شود سالک مغز و تنگی کوید سکر در شکست
نفس ناهنجار شوی دوائی در بین مصاف که اب دو دنده کهنه کار دست نشیند کردن
کردن کاری که از دست دیگران ان سان صورت نگیرد سلیم کوید شد دیر بند بهمه
سنان شکسته ما نماز بود در دو کار دست بسته ما: و این از ان جهت است که نماز بی
امامیه بار سال دستها است و اهل ایران ان که سبعه اند در هند و ستان بسبب تقیه موافق مذ
حنفی دست بسته نماز کذارند کار کسی ساختن عبارت از کشتن کیست کامل ربا موی کمار
سر از بین جهت بزیر ان راکه سر کذار بلند تیر کامل ربا کو بند و کامل صبح اول صبح است
که بمر عبارت از انست سلیم کوید شوریچه و رجز از لیل صبح است یا ابن شانه
سزاوار حرم کامل صبح است کاسه بر سر شکستن کنایه از رسوا کردن سلیم کوید
پس ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته ام کاسه زاهد مبادا بر سر ما بشکنند
کاسغر قرطاس و بجار نامه نیز سلیم کوید سکان بری که رسم ریخت و غیر افلاک
رس بکوتوی بار و از هوا کاغذ کلاه تنک کرفتن و کار بخت کوفتن عابر
کردن و بد تنک آوردن کلیم کوید بر طاقت ما کار چنین مکن بکرید ای خوش

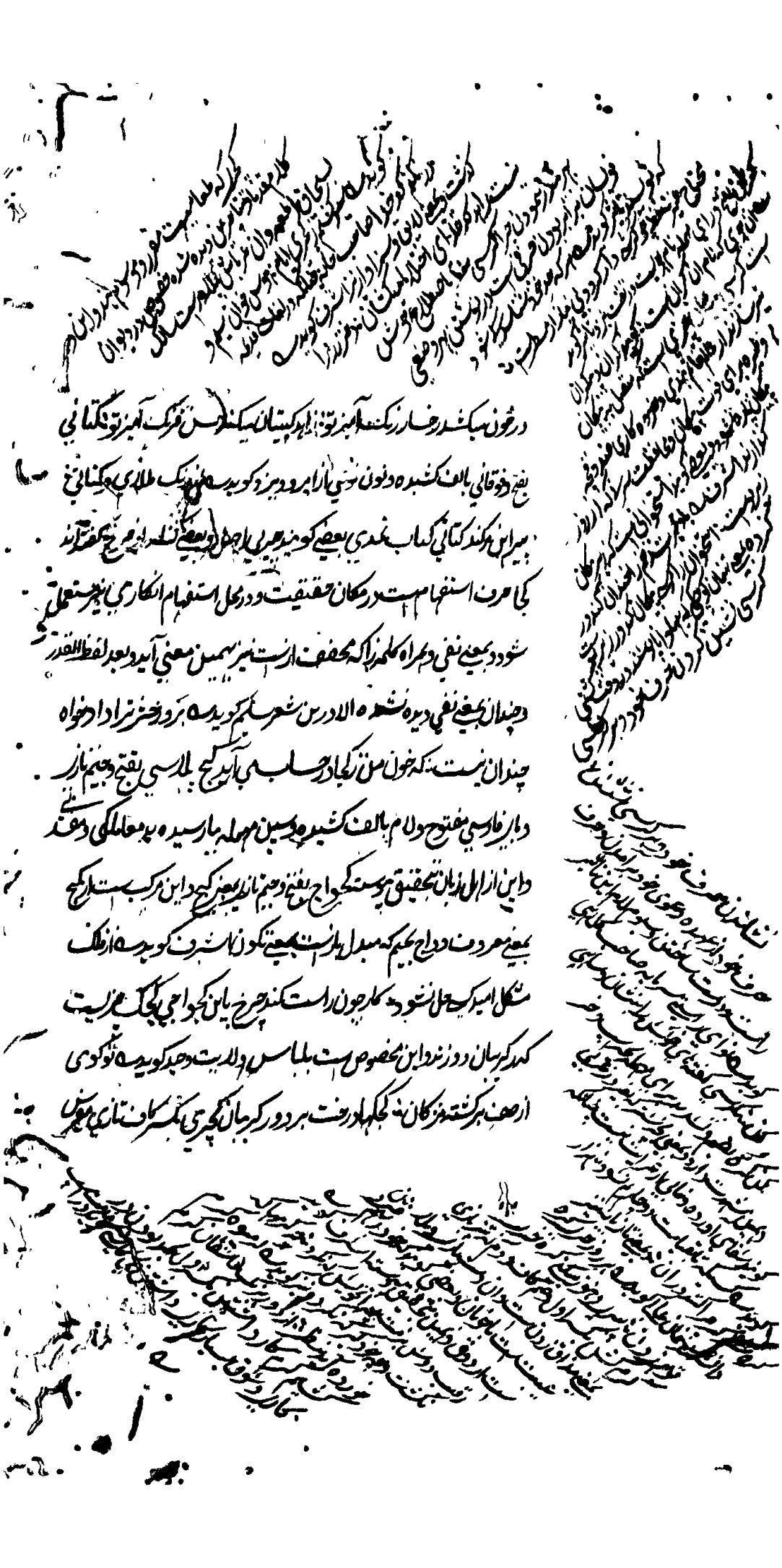

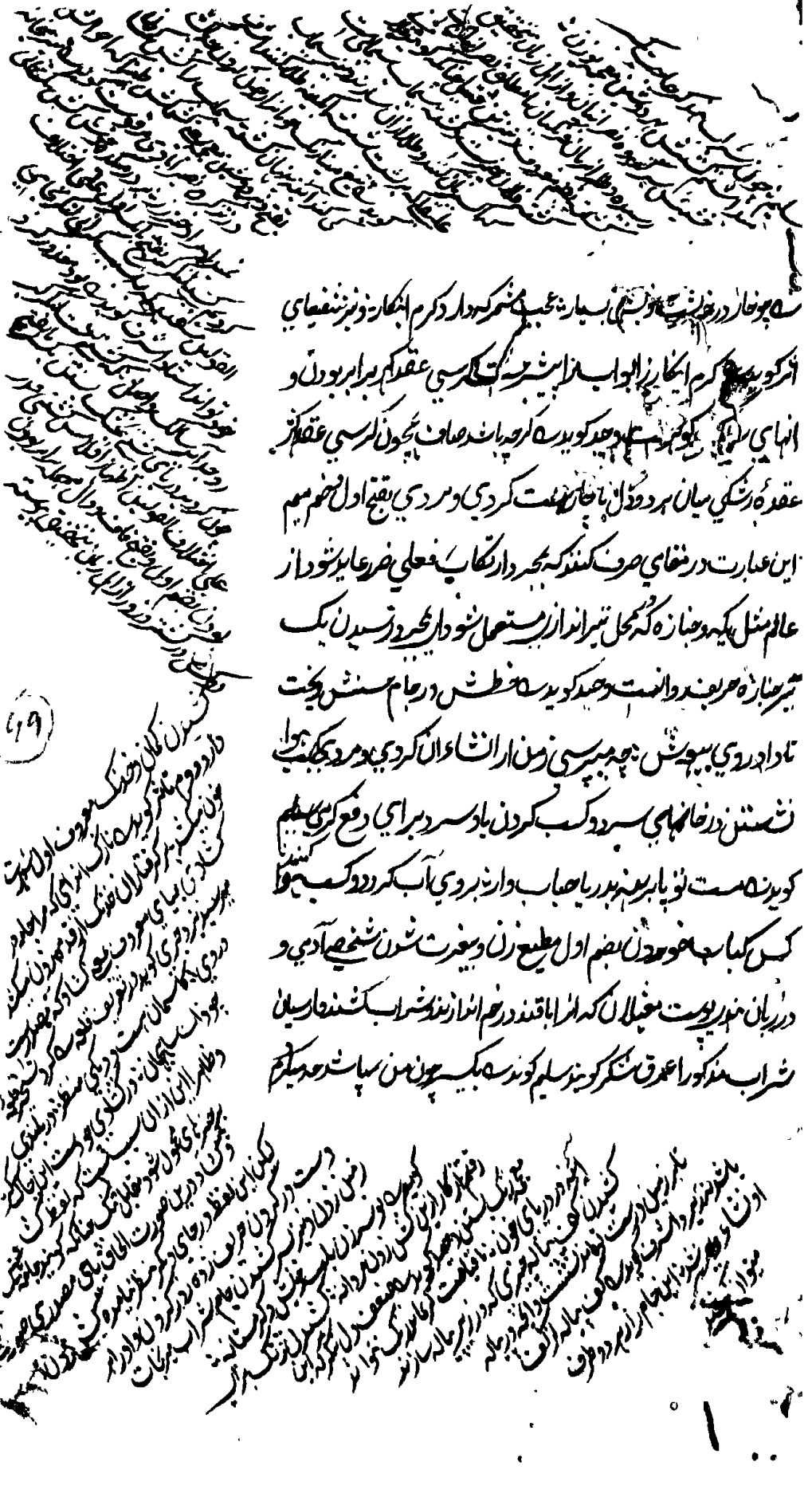

میوان کشید کفش آهو سم آهو علیم گوید شعر خوش بسا طلب سبزه افکنده
درصحرا بهار تا آهوان خوش باش تا لالعش را بیرون کشید کفش پوشش یعنی طلسما
عیار چنانکه در قصه حمزه در تعریف عمر عیار گوید مصرع سر حیل بایک تیغ بی بدل یعنی پوستان
جهان کفری بضم کاف و دیگر دین دنیر تخلص شاعری که در عهد اکبر شاه بود اول تا
تیز گوید بیت سر بسر شوق نگاری نه حضوری تا نیز عشق کفری شد ماز دست
مسلمانی ما کف رفتن اشیاء چیز از میان بردن از راه فریب اشرف گوید بیت هر کف
رفتن هندو انگشت بر حرف شود : برده گیری خرهم از خونه چینی کردن است
کف کردن خوردن چیزی بیهوده بکف بمی کاشی گوید بیت سفوف آسا
اگر بلکمنت پان را : کس آورد بکف کف کردی امرا کف دعا گرفتن
دست بدعا بر داشتن اثر گوید بیت در راه انتظار مداخل فقیه شهر : دایم کف
دعا مو تراز و گرفته است کف کفش زدن بفتح و سکون فا و سین معجمه کاف تازی
پار سیده فتی است از کشتی میرجان گوید بیت خصم پر زور اگر دم زند اما
جنس کن : بر نشر کف کفش دیگر مرجا جنس کن : تحقیق مرجاج بیا موکافت

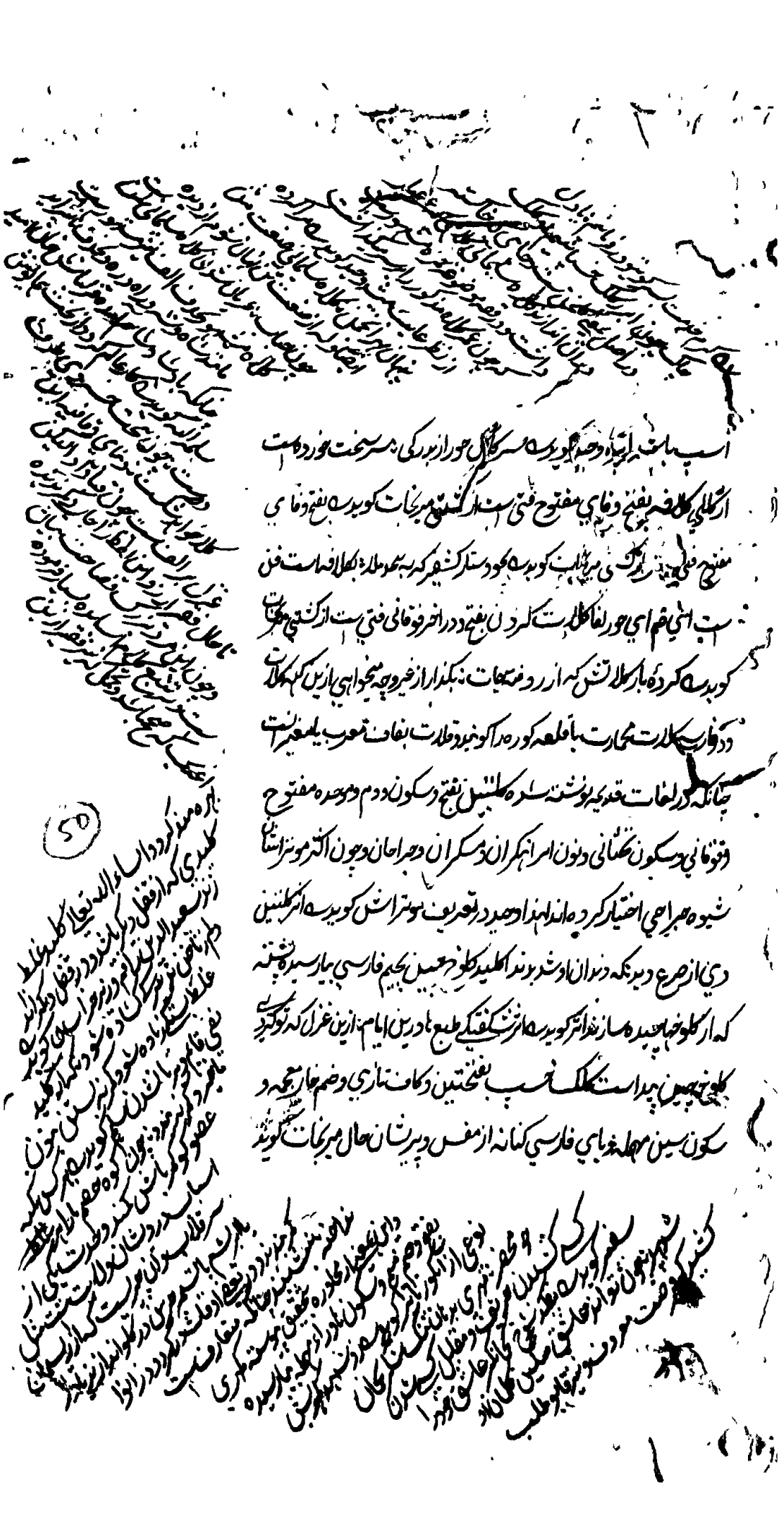

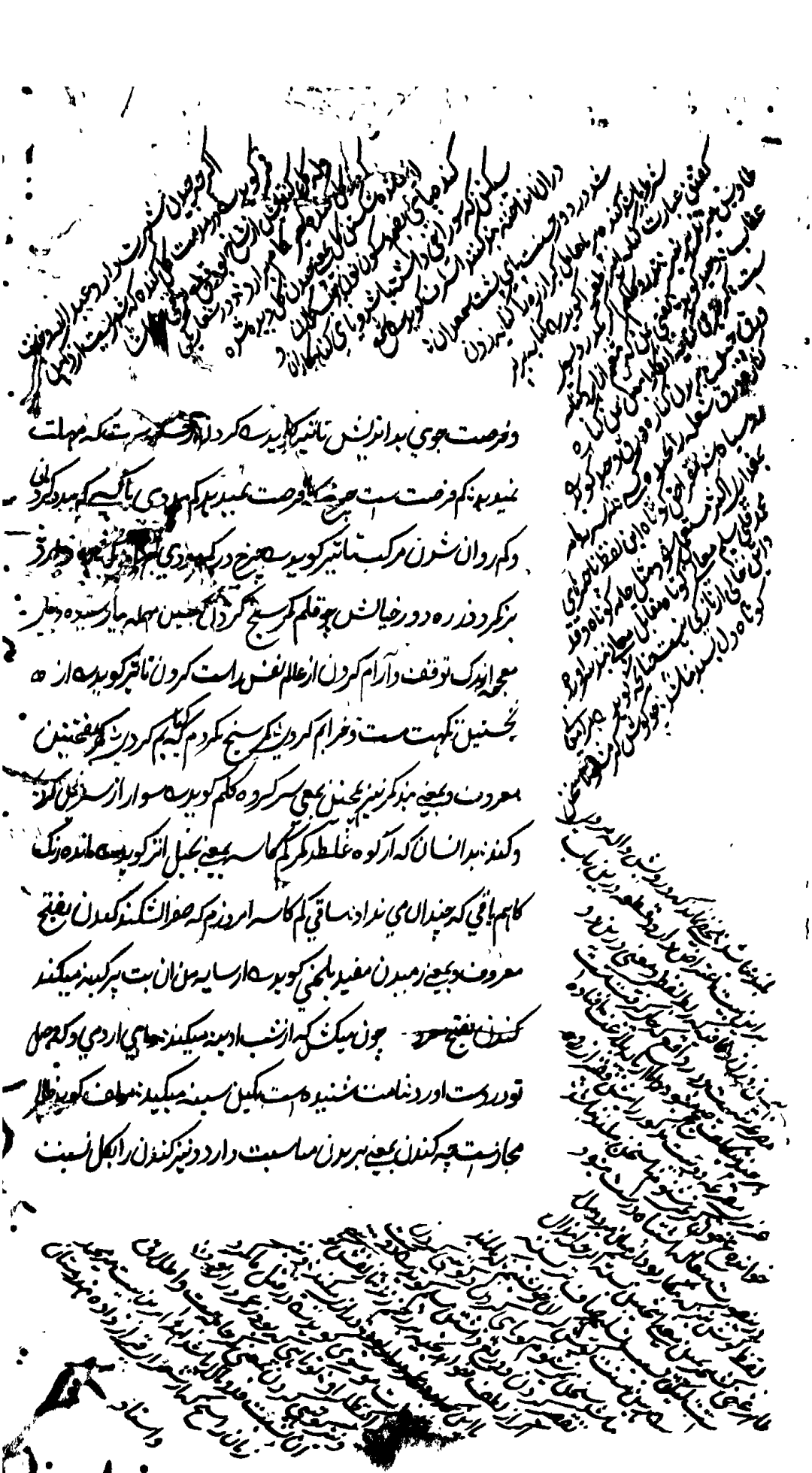

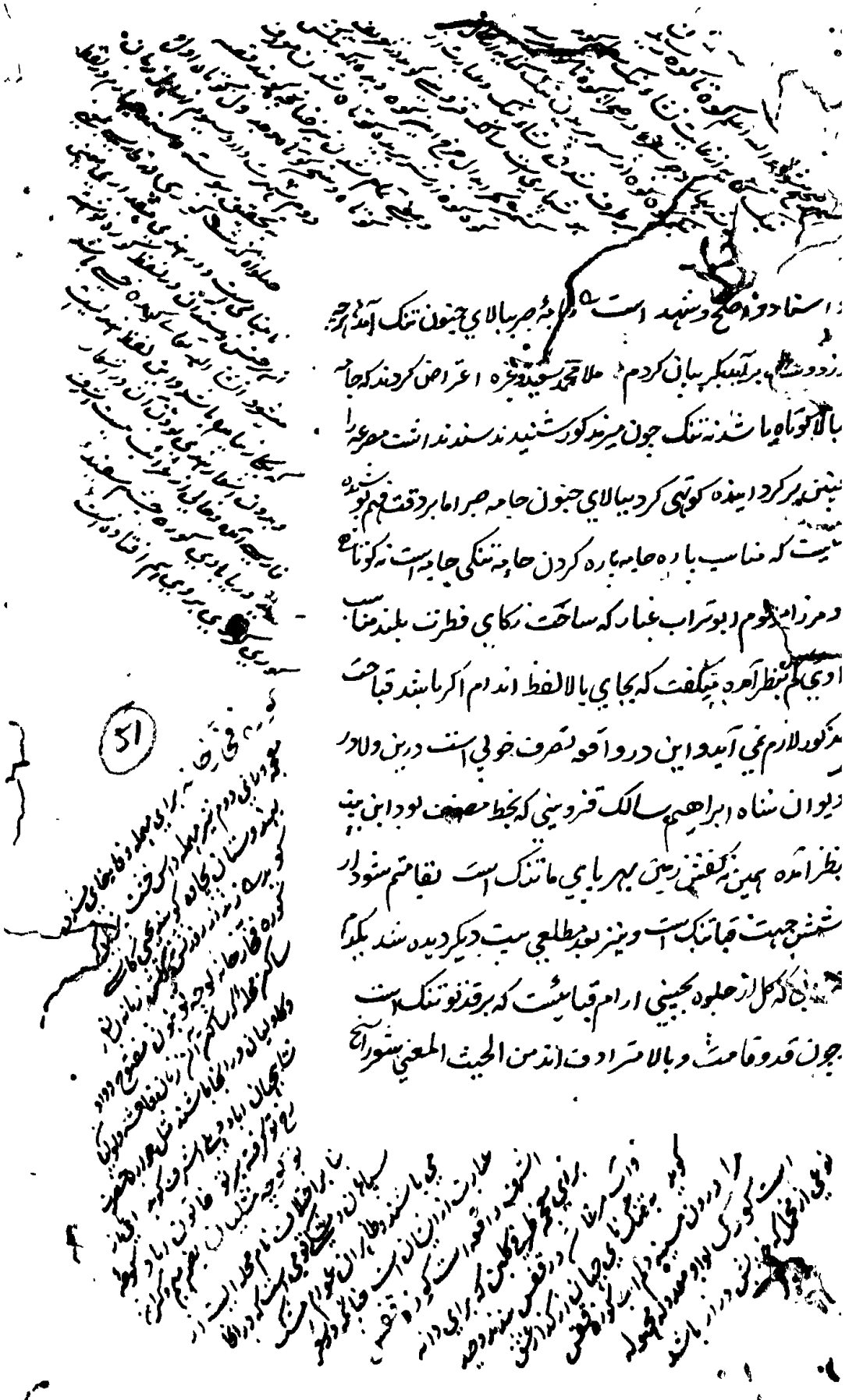

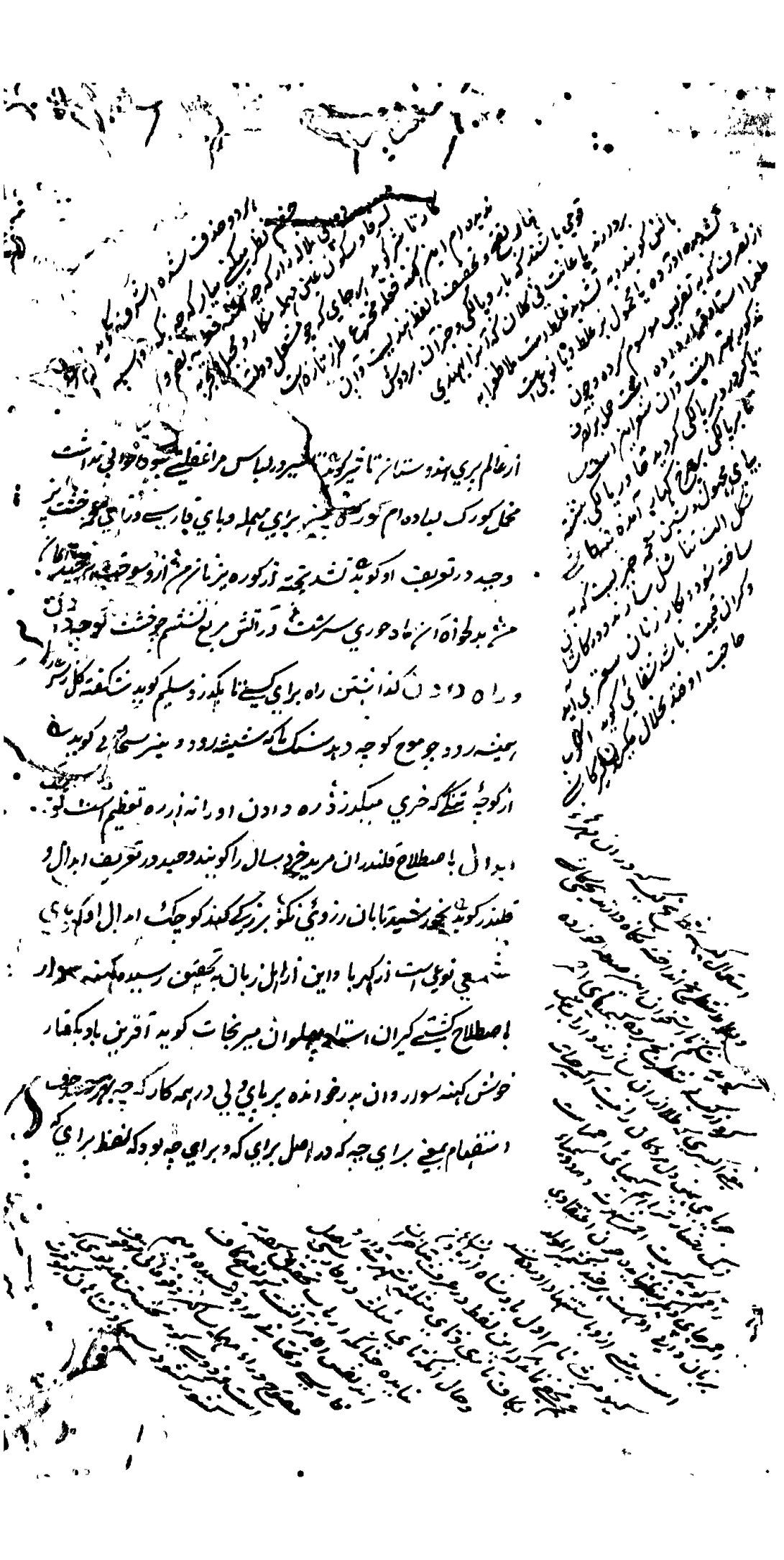

بود تفصیل آن در لغات قدیمه گذشت و حق نزد فقیر ارزو آن است که
کبتو فلیکوی است بمعنی کوبنده و مرت سیدیم یعنی مرد کویا ظاهرا باد شاه
خواهش زبان دستیر میگوید که بدین نام موسوم و ملقب شده و عجب تر آنکه
محسن تاثیر که از شعراء قرار داده ایران است این لفظ را بحرکت
رای مهمله اورده این یا سهو است و یا آنکه بدین قسم هم بنظر او امده باشد
از عالم ترش که بسکون راء و حرکت آن هر دو آمده لشکر و رکنت لغت
یغمور ماند حنین دیده نشده که از عالم تصرف شاعر قادر سخن باشد که اسکان
و تحریک و تخفیف و تشدید مراد را جایز داشت از راه قدرت و تصرف
در آرزوی عجز چنانکه مکرر در جا نوشته ام محسن تاثیر گوید در بندگی تو از
سلاطین که زد سکه کیومرث تخمین باب الکاف الفارسیة کان
دادن جماع دادن و دایز لفظ در بچوانات شنفائی لبیارست چنانکه گوید
یکدو نسم کعاقبت خواهد داد کان دادن سنجه زمانی کاز زدار
برای سجده و سکون دال مهمله فیضی است از کتبی میر نجات گوید بدست

(52)

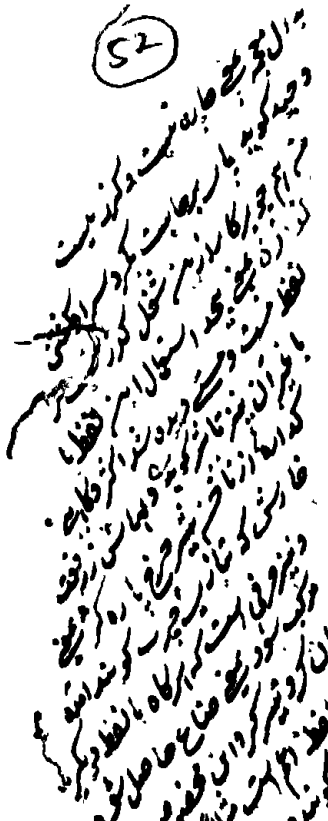

کل تکیه خوانند و بجمع کاف فارسی کاسنگی گویند زخدانش که مراد او بالش
بی ابالش بمعنی دل کرد بالش مولف گوید لهذا بالش حاصل بالمصدر بالبدل است
ازین بیت نیز معلوم میشود که ماقبل شین آن مکسور باشد چرا که قافیه بالش
له مکسور اللام است واقع شده لیکن صاحب عجم که از مخلصان مولف است
چهارده بیت از استادان نسبت او آورده که ازان به ثبوت میرسد که ماقبل
شین مذکور مفتوح باشد و حق تحقیق آن است که از قوافی ابیات سابقه
فتح معلوم میشود و از محاورات اهل توران و ایران که لهذا البعض از اهل لغت
بکسر و فتح هر دو قایل شده اند ترفتن بریدن ناف وحید در توصیف سرکوب
بتوبی قتاد اسف عاشق مصاف که کوبی بخیکش کرفتند ناف کرفتن نهال
در خت نشو نما کردن آن سالک قزوینی کوید جو بجا صلان از کرفتن
نهال که در باغ همت نکیرد نهال کره بیضا نیابد بکیتی همال اضافت
بیضه کره بنا بنه او کره باشند کاسنی کوید هست ایمن ز بلا هر که کره بنا به است
سنک بر سر خورد آن لبته که خندان باشد کرفتن در معروف و آن اکثر اوقات

(53)

طغرا گوید صاحبا پایه قدر تو از ان برتر است که توان کرد خطاب تخیل کرمفرسته نوعنایت طرف غضای ستور و غوغا و سندان در نقطه چنان گذشتاد و دادن کار حاجت کسی برآوردن تاثیر گوید کار روزگار تقاضا آسوده کمر خود را کردن است تکیه بر دلبر در را فرصت شمردن است کشادن بخت سعادت ایام و فیروزی طالع تاثیر گوید تو بدماغ شدی گلشن از صفا اقتدا حنا به بند که بخت بهار بکشاید آنگاه در بیضه اول سخن های پریشان و نامربوط طغرا گوید دمی بگذر دبرفرمی برخیزم دم بناشم جو گفتا مست گفت قدم قول و فعل ظاهرا اصطلاح قلندران ولایت است میرنجات گوید در دمندان مرا گفت و قدم می باید همه جا گفت و قدم همدم هم می آید هم فرستادن بضم بجنگ دیگر بر اطلبند دامیز رسم گشتی گیران ولایت است و گل مذکور را گل گشتی خوانند و گل جنگ هم میگویند سلیم گوید گل فرستاد مرا تا کند زار و مرا میزدم تا که نم بر سر دشمن گل را طلایی زنگی معروف و بعضی در میز شیشه دارند

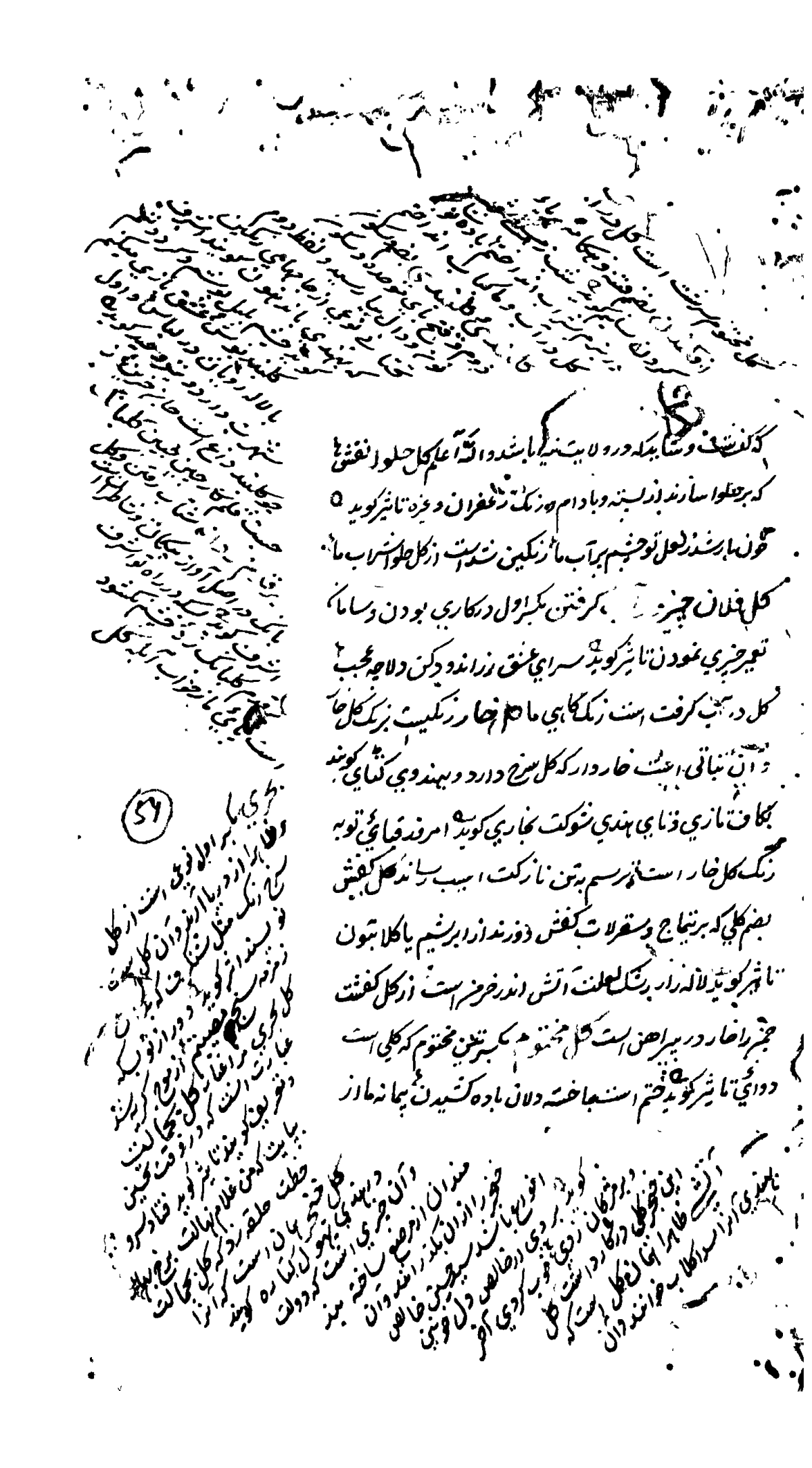

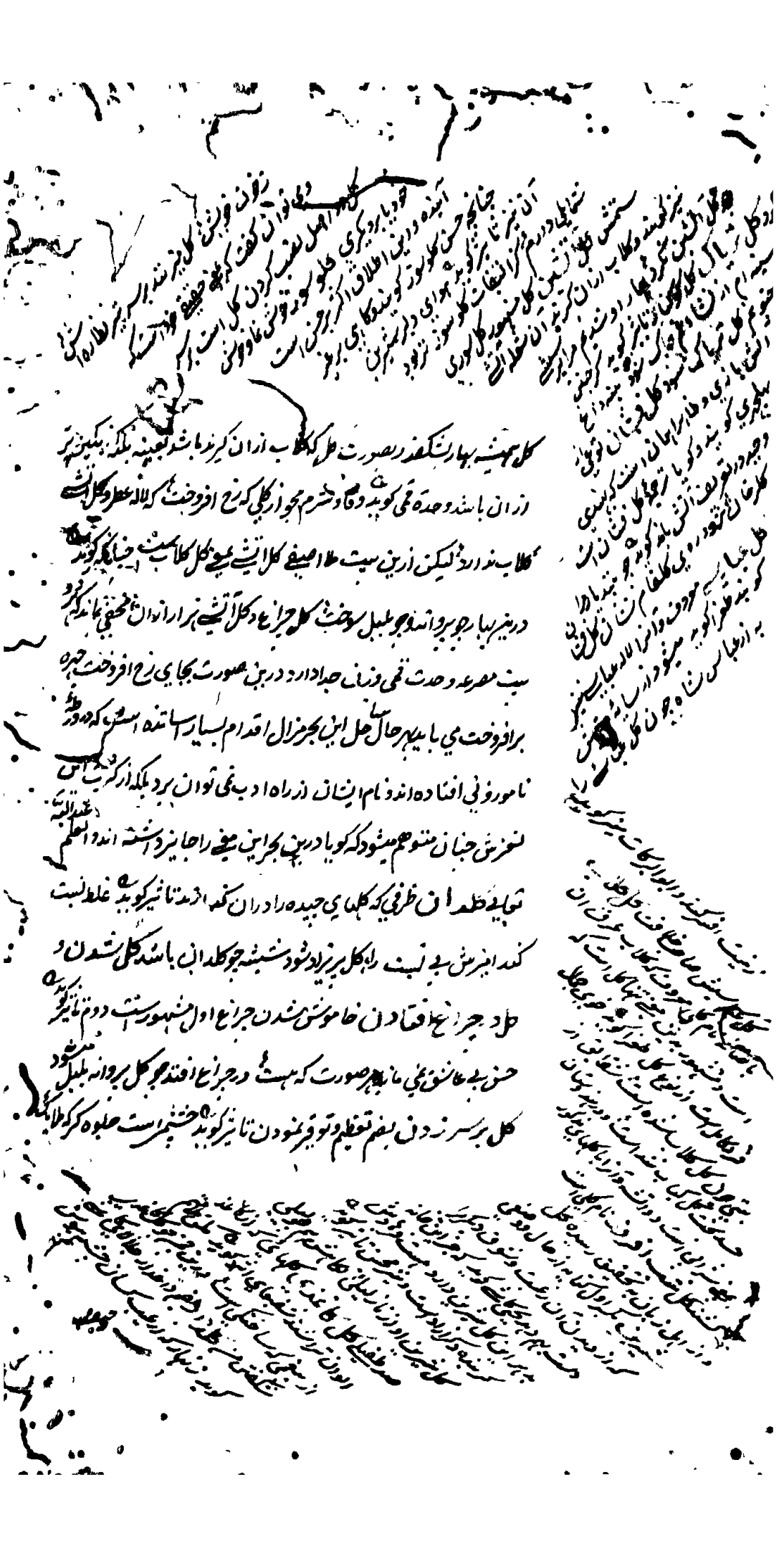

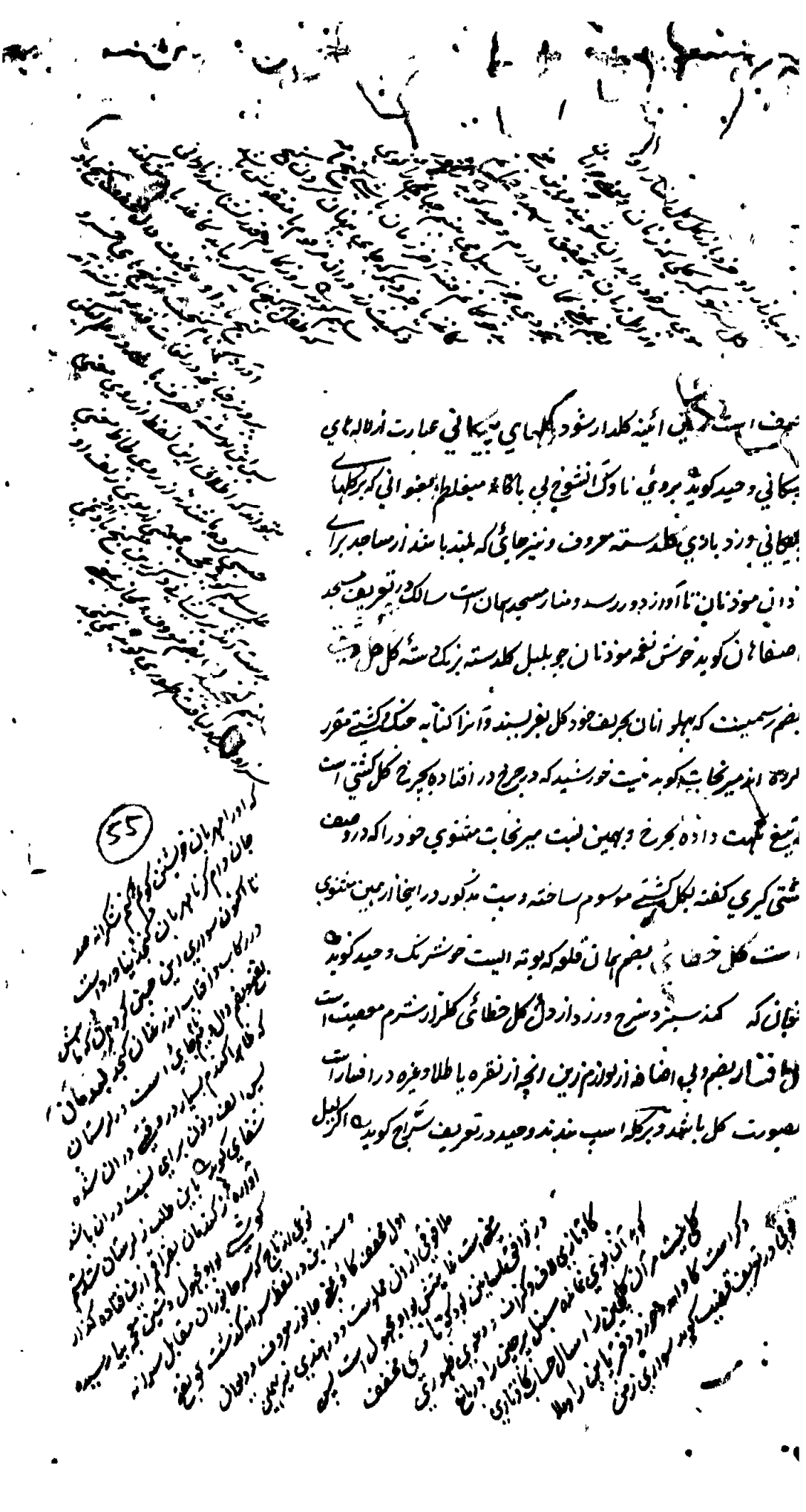

کب کرده است اما بکونازی از بنده کردید غالب اکوشت یعنی
دسکون شین معجمه وغوقا یعنی نام نغمه ایست از موسیقی کاتبی اگر خواننده حرف
نغمه راندی کوس از نوای کوشت خواندی کو نه ما ربوا و مجهول یا
موحده ورای مهمله بارسنکینی که بر پشت دارند کاتبی کوید بحر از کوله بار
رنج عشقم نیست خودکلید کنج عشقم کوی حطاب است از کفش و مجاز یعنی
تشبیه و شک نیز و کاهی اززوی تاکید بالفظ مکر که هم برای شک آید
جمع شود با قرکاتبی کوید درهم شکستکی دل چون آبکینه ام کوئی مکر که حد سکندر
شکسته د چون شکسته بصوبه حطاب ردیف این غزل است مکر حقیقی
نتواند بود زیرا که خطاب شکسته منجوا هد که بر آن منجر باشد فتامل کو ندر
بشین معجمه ودال مهمله پرداخت احوال و ترتیب وغیره درویش دهکی کوید چو در
علام نبا کوش هم جو سیم توام بکوش داری ما کوش چون بنیتم توام نه شی مرا دار
دکوش برهد مووف اول مشهور است طغرا در الهامیه نوشته که یعنی
زدای نغمای عشق وکوش بر صدای مقام شناسان کوه بوا و معروف

خوشبوی دیگر از این جنس ندارد و بهندی تیلیه گویند و میتواند که مراد از آن
مطلق جامهٔ چرب بود چنانچه جامهٔ عصاران و طباخان و جامهٔ روغنی چون
شد مشت سلیم گوید تو مگر آشنای عشق چون شد دشمن خویش است حذر زاتش
به آنرا که لباس روغنی دارد لب شیرین یاد کردن و شدن خندیدن سلیم
گوید انجم خندد زلبش بر گریهٔ مستانه ام میبت یک ساغر که هم چون یاد لب شیرین
شد لب گریبان جای از گریبان که سجاف زده بر آن دوزند و آن طرف
بالاست محسن تاثیر گوید خیال بوسه بران کردن بلند میبند لبی که میرسد آنجا
لب گریبان است لب نان پاره از نان تاثیر گوید لب نان در دهن ما
تبت افسوس شود گر بود در خور تقصیر پشیمانی ما لب به دندان زدن به تشدید یای فارسی
یعنی موج زدن است وحید گوید ز شور دل خود بیاد بخود چو دریا زند لب یا تدبیر
یک نحو دل لب شکر کنیکه لب چاک از ما در زراعه باشد و بعضی گویند در اصل لب
شتر بود که بسبب کرامت لب شکر گویند اشرف گوید میوه از جوش حلاوت چاک پیدا
میکند لب که شیرین است یارم لب شکر دیده است لب برچیدن حالتیکه اطفال

مرتبه سخاوت را بکمال رساندن و این بر شخصی اطلاق کنند که جاد جود بکمایه
جود بسیار کرده باشند لکد بیرون دادن داعیه رفعت بتوان و مردم را بخشم
کم دیدن سکندر [illegible] عقب صدمه زدن تفنگ بعقب پرتاب شدن یکی
کاینی گوید مشورت میکرد امانده لنگ است که با لنگ پا لگد زدن چون
تفنگ است [illegible] ن لنگون نون و کاف بارسی کشیدن پای یکی
ولنگ ولنگه هر دو یکی است بمعنی پای میرنجات گوید لنگه اش را بکش و بز
سر خاکش انداز بعد ازان سد مخالف کن و با کش ا بدانه لنگ حالی
[illegible] بکسر و سکون نون و کاف بارسی و خای معجمه بالف کشیده و کاف
بارسیده فنی است از کشتی میرنجات گوید هم چو نقش قدم خوش بنواز
حالاک لنگ خاکی که دگر غم نخورد از خاک لنگ لم خوردن رسیدن
زوری و صدمه بر کمر و نیز فنی از کشتی تا نیز گوید گر شوکت میتوان
کرالوند است لنگ کمری زکوه ممکن نو خوزد و نیز شنای گوید شنای
گرنهد سری بسر بش کمرش نشکند بلنگ کمر لنگر از لطف دادن کنا

[illegible]

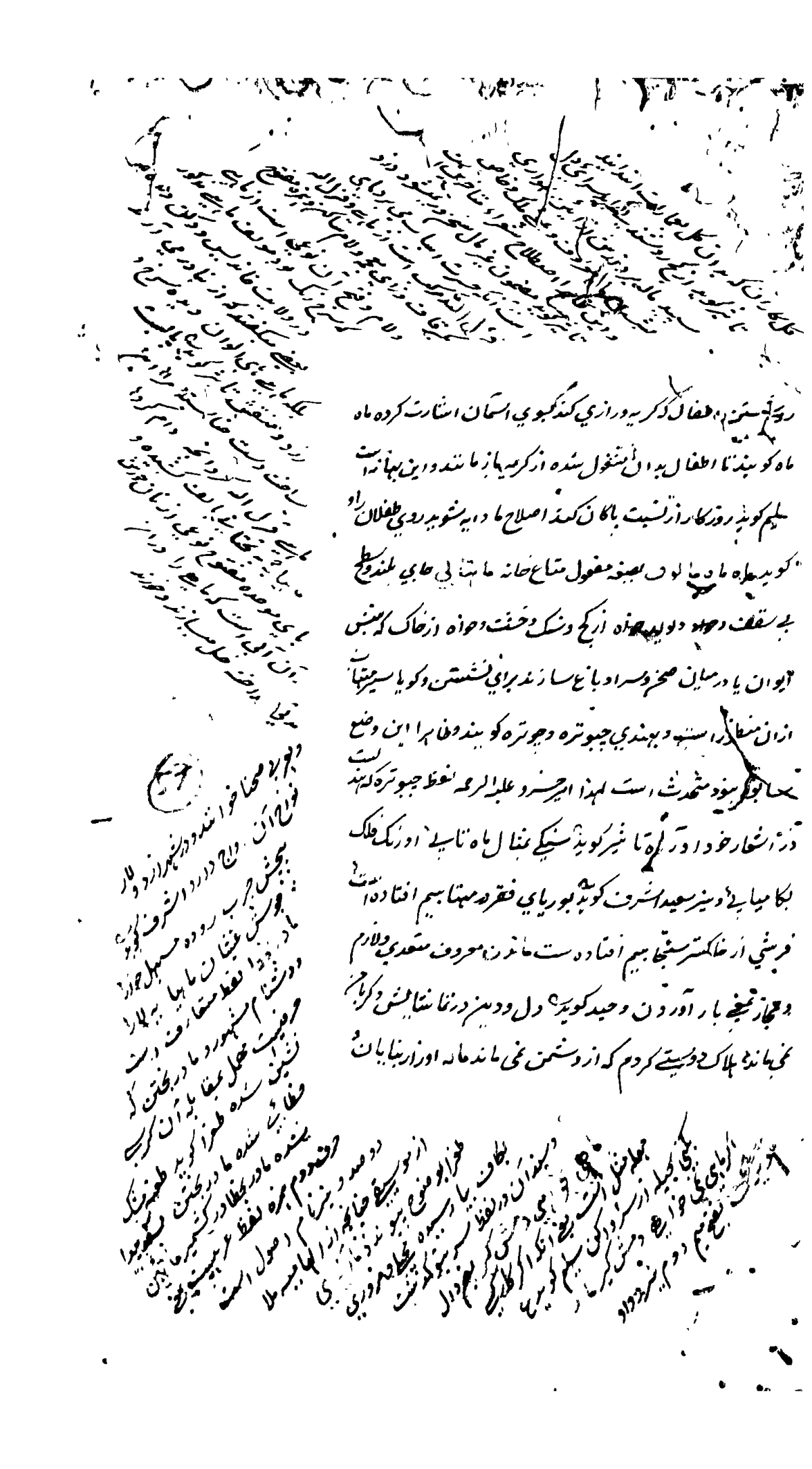

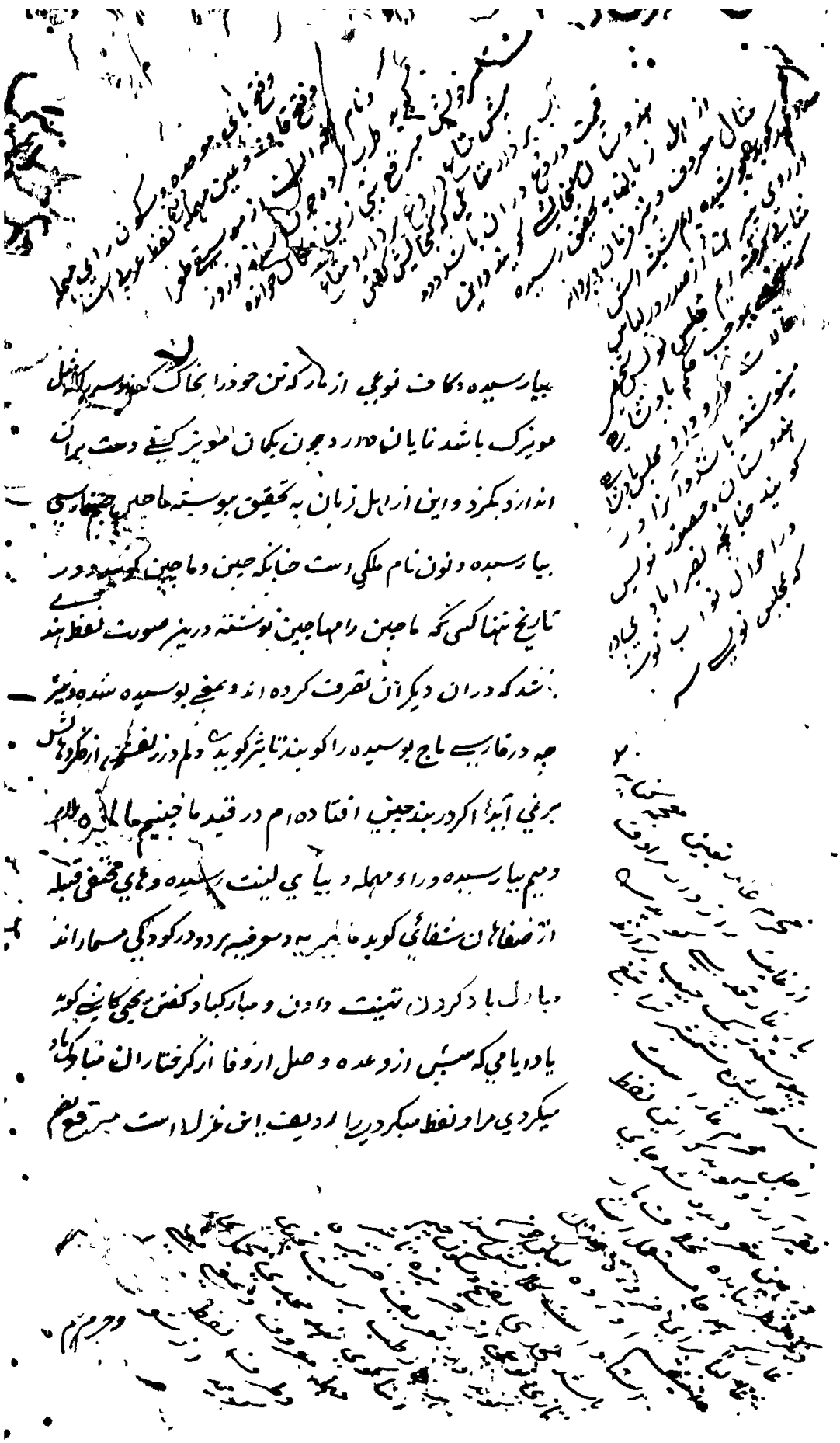

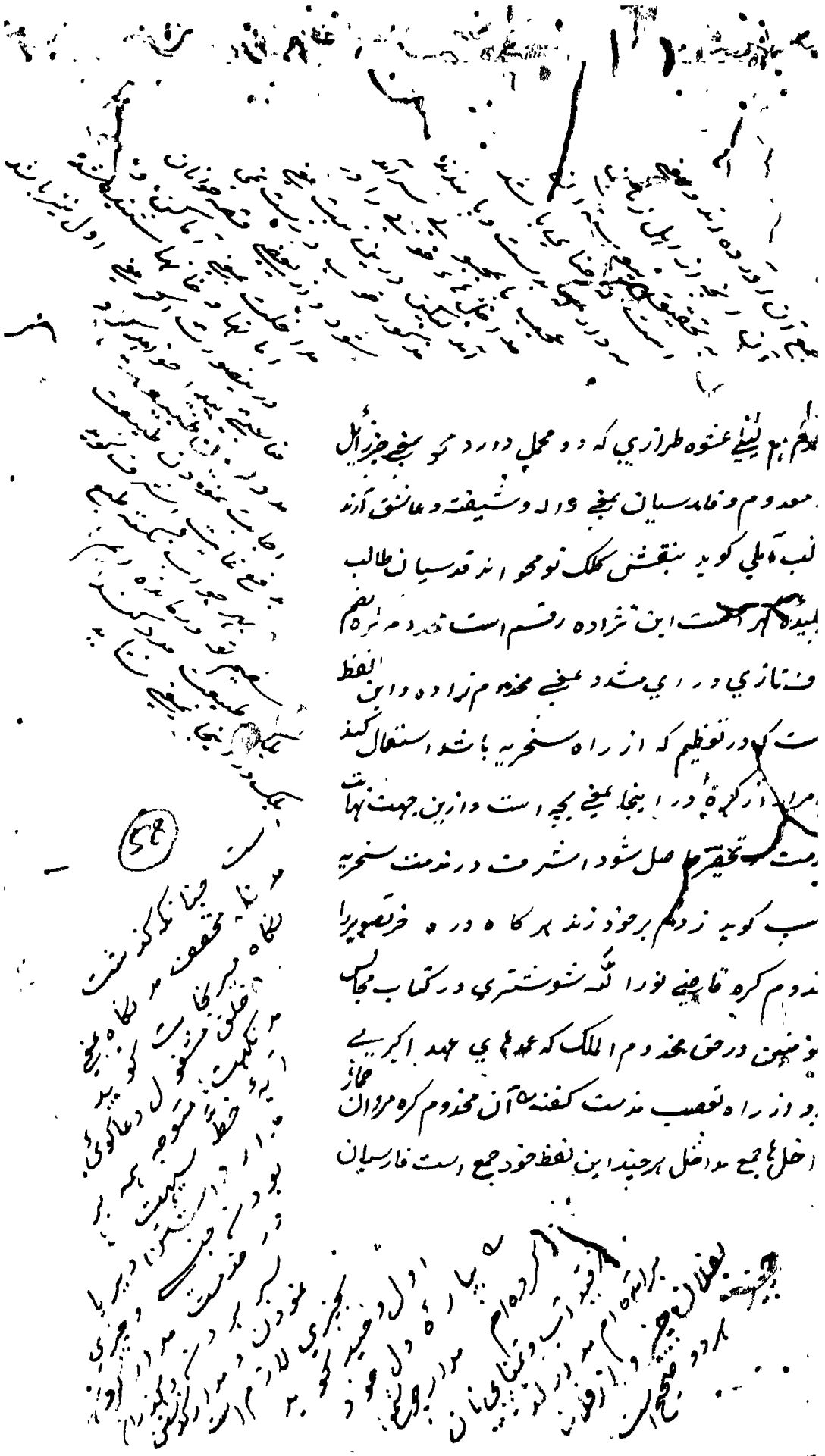

اول مشهور است دوم اثر کوید بیاد آن
دهان کز دیدم ز هر لذتی قانع کند شت ز شیخ
مانند فلک دایم مدار زمن
دال و واو و یا لف کشیده و رای مثلثه نام شهر
است در شهر بزد و سند آن در لفظ مهریز
بیاید ان شاء الله تعالی
سرمه خطی که از
سرمه در چشم کشند شفا یابد اثر کوید
ز چشم خلق نیفتاد ده هنوز از تو جوند سرمه
بسیه بختی تو در نظر است فراق زدن
غزال معجمه همان کرم کشتن که کند شت
و آن عبارت است از موهون بی اختیار
شوق بوس و کنار و غیر که در محل رغبت و
شهوت دست دهد و حید کوید

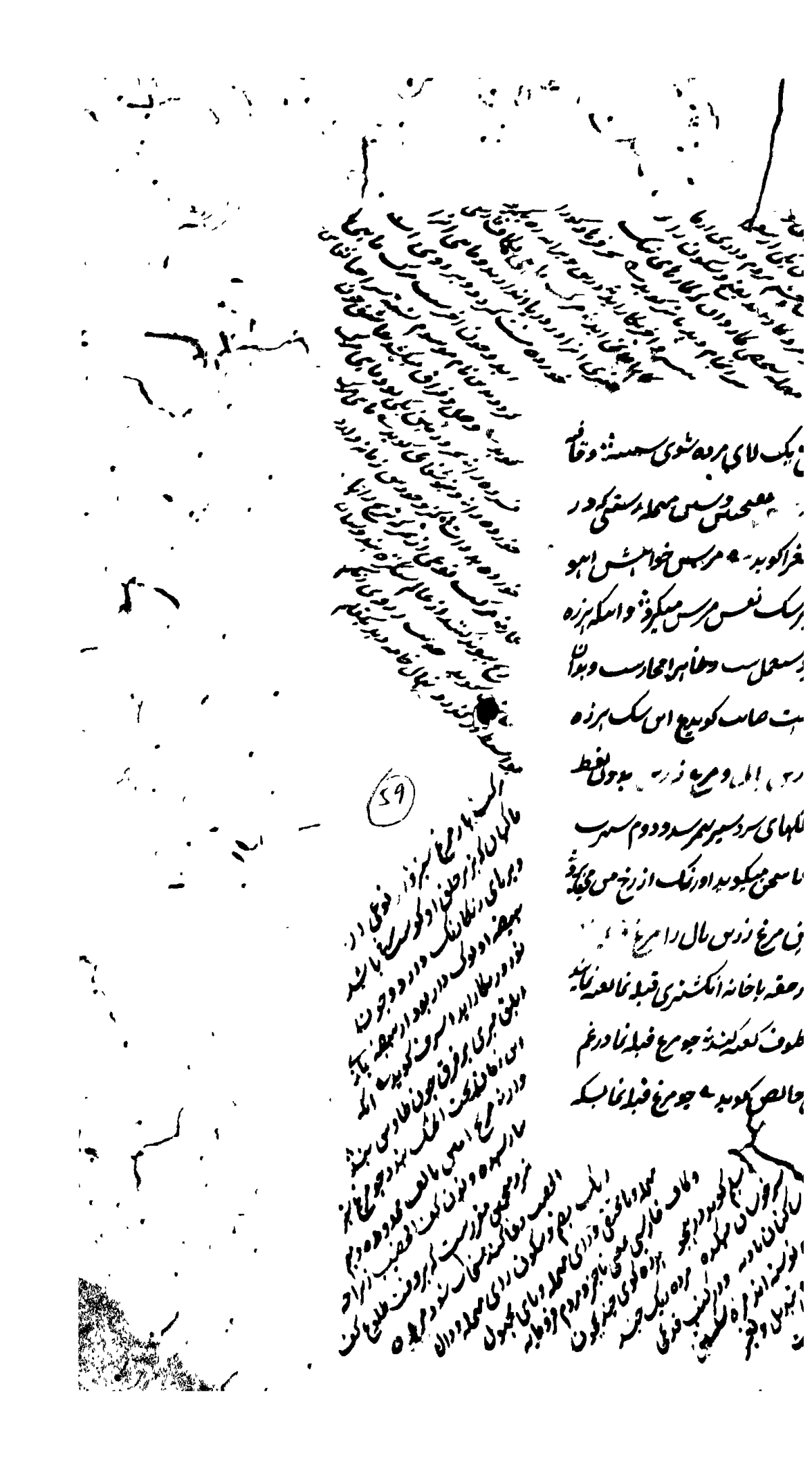

مراد ... لفظی ست ضاحی فارسی زبان دانا عربی که بطریق صنعت عرب
اورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی ست از عالم تراکت
که از لفظ نازک تراشیده اند شاه ابراهیم سالک فرونشی گوید
نابوده بر اتش بند بال پر پرانه فسنجر جوانان مرغ نوان گرفته لیکن
بفتح نام شهریست در روبنای نافیه اسفرل سالک برضم داشته
حالنکه گوید در کار دفاع توقف نتوان کرد نصد مصرع توان داد
به بیجانه یوسف ملک دل ما صفت تصرف نتوان کرد سالک
سخت سخطی از ناخن دخل ست و در طرز تولک اره تصرف نتوان
کرد و ایمعنی از میان اوی بسیار بعید ست چرا که اختلاف حرکت
مالکل روی درست نمیت و ظاهرا سبوع ست و سس او علیه
کرده ست که در مقطع کرده ما عان مالبد اما ناد اما کم مراج گوید
موافق مراج کسی حرف کفتن و مزاج دانی صاحب گوید مدارا ست
زنبض مراج گوشها مرکان ابهم سود ... بمعنی مرکان هم بستن و ارا

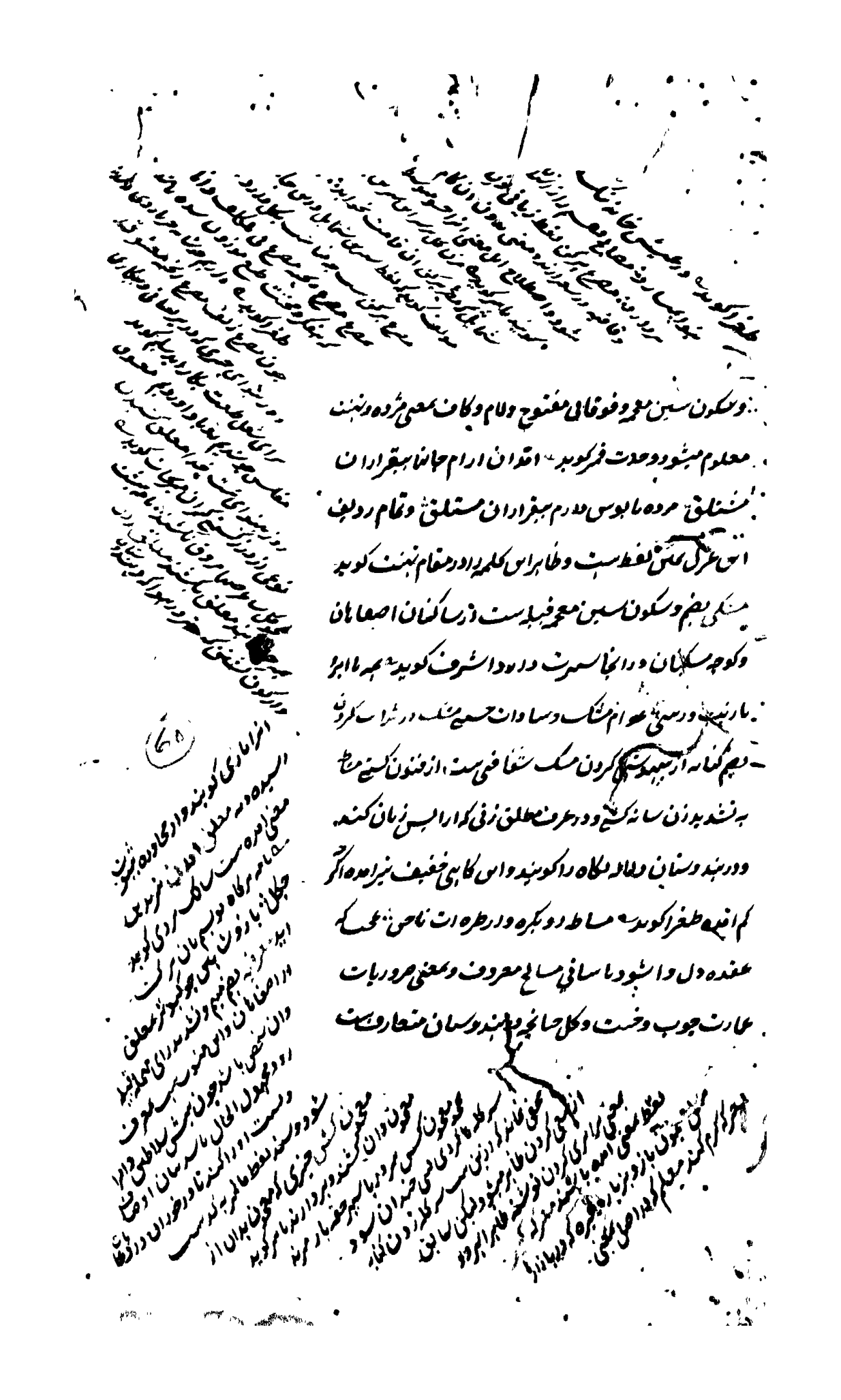

مطلق فعلم و بنده باشد لیکن بمعنی کسیکه کار بدکشنده از عالم رود
شدن و غره بد و معلق باشد حی ابدو ناخدای کشنده که مالک کشنده
باشد و با ناس او خوانند خدا و را اصل ما و خدا بود حنا خود را تخت نیدم
نوشته اند هر چند هر دو بمعنی هم مجاز آمده الله سلیم گویند میدود و
کرجانب کرد اب بدایم بجوموج از معلم کشنده ما در رو اس نعلم را
و یکی از شعرا گفته می خدا سس که حق سر مز خود جا کر فعل کشنده
سر کشکان عشق در گرداب ماند نمود نورده سب می عظم است
مفتوح فعاونا مطلق خواه از زر و نقره باشد خواه مسران و جد
بود تعریف رر شاکر کو شدم زر دو نا عزیز بس و رنظر غلط میکنند
مفتوح زر غلت زدن سود کردن و نفع یافتن می محبت فیاض گوید
عشق عارت کرد هر جا بود و ایجانی که دید نا ابدی بیجاره مفتی
زر کرا ایجانی نداست مقتول شش کسیکه نار طلا و نقره و غرانش کشد
و در هندوستان انرا نار کاش گویند و حمد در تعریف او گوید

(61)

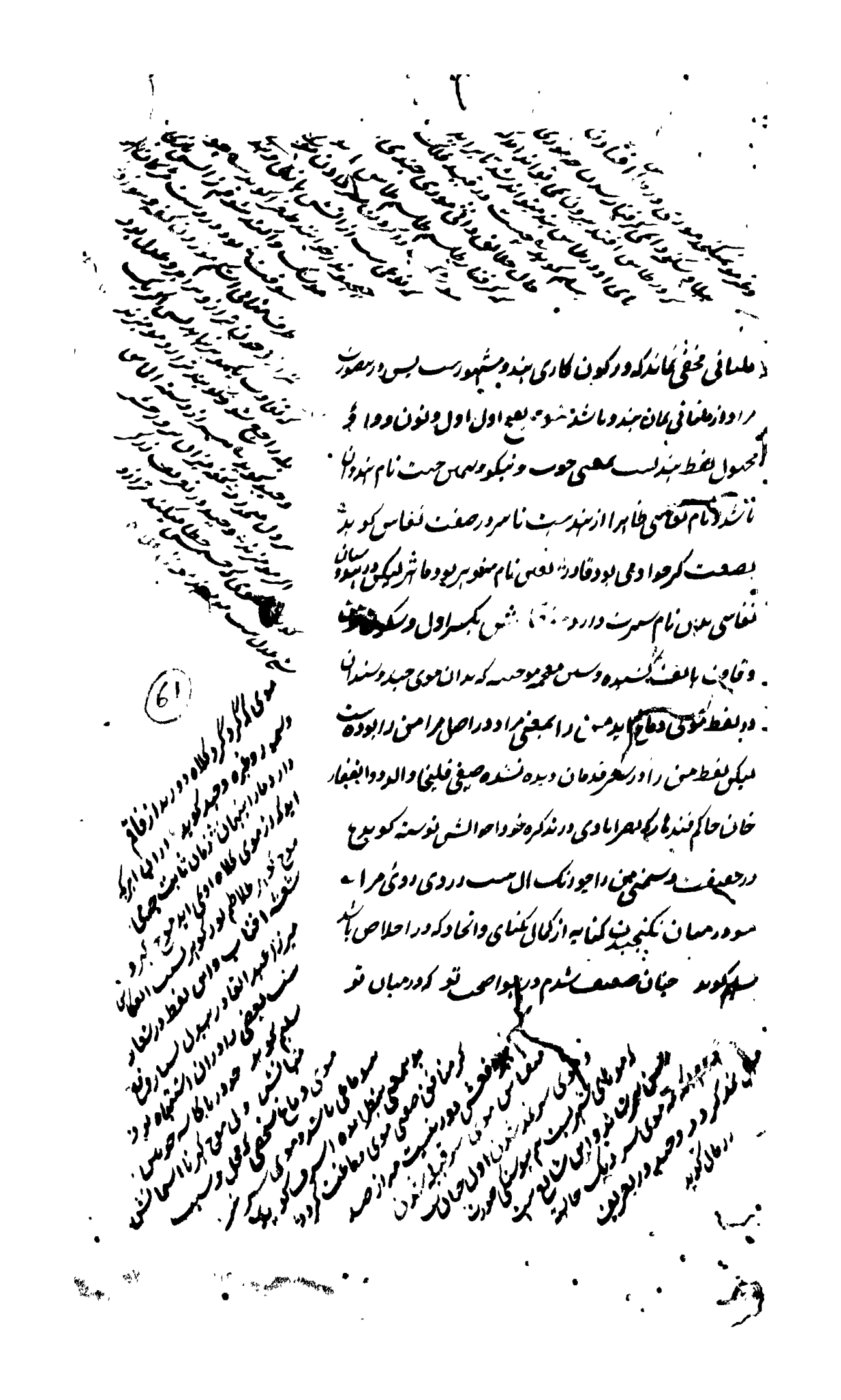

ست بدهای او انجان با اشرف که گرد مدموی مجنون است موری خار
مورچه کلان که پاهای دراز گرد و اسرف ست از لبس تنکی و ریزه مور
سواری تن زمام خویش دارد و سر فساری موش خرما جانوری ست
که بهندی گلهری گویند و آنکه بعضی راسو گفته اند اصلی ندارد و طغرا
گوید موش خرما بدل جمع شاز دبر یحل که ره جبند زلس بر طرفش کرده
کبن مهابت لفظ عربی ست بمعنی بیم و دهشت و ترس و فارسیان
بمعنی شکوه آرند طرفه آنکه مغلان فیلبانان را گویند و حال آنکه
بمعنی مهاوت بواو ست و لفظ هندی اگرچه تبدیل بوا و درست
لیکن استعمال شرط ست و چون تلاش لفظ تازه منظور استاد
محمد قلی سلیم ست در بیت شعرا و گویا اسرار است بهمین
معنی مهابت محتسب با خلایق جمع چون گردد بلا باشد مهابت
پیش فیلی که با زنجیر می آید بدانکه لفظ هندی شنیده شد
که مغلان مأخذ دران تصرف کرده موافق زبان خویش معنی فرد

(62)

بانشر کویند خوشا حدیقه مهر و نعمت اما دیشی کنار چشمه مدوار ذ
سروازاز دش مهم بعیار ز در اصل معنی کارسازست و اصطلاح فوطیان
جلات فرسای باسد وسندان در عالم بدکذشت و منبر سنای کوید
خ در مهم سازنی ست مسعود سا فرمای مهر تسالی وصل طوامر طول
الوبل کنند برای اعتماد ناسر کوید ما نند مهر وصل سند بر اعتبار
نامه خاموشی بلب خولیس زدیم مهر ا ست معروف و این لفظ
مقلوبست که در اصل ناسه بوده پس اطلاق ان بر ماه درست
نباشد لیکن آمده چنانکه در لمعات خدمه نوشته شد و اضافت
ان بهلال و ماه و بدر درست شود مکر انکه معنی مطلق روشنی
مجاز اگرفته اند چنانچه سعید اشرف کوید فیض سر ال کو جوانان
نبود مهتاب و هلال و بدر یکسان نبود لیکن اسبق اضافت در این
ست دیده شده مهر کردن بر چیزی یعنی مهر بر و اسپ ان
چیز ست اشرف ست این زمان کنار ف افتاده ست بر کو

منع جسم کسی شدن بیع و تصدیع دادن میدان کشیدن جمع
کرده خود را بس رفتن براحتی و امعی در کوشش سرین سبا
طاهر است سلیم کوید نا دفترین در دلم نگذاشت و از تشدد و سنا
سمه ام میدان کشید و جست نا نا میدان سنگ : میدان
سنگ نام جانوریست در فردین و سندان در میدان کشیدن
کذست مثل فرسنگ منازی که بر سر هر فرسنگ سازند
سلیم کوید در سان سوق حون محنون کرد نا دست مثل فرسنگم
میل کنند حبری نا شد سر سر کشند بروسه اطلس و آن اکبر جامع
اطلا باشد سالک فرونتی در مدح روضه منوره امام رضا علیه
الحیات کوید ده شد از بر سی و سان حرج نا مثل
کنبدت افتاد چشم اسمان مثل طلا طلای که حلقه کرد صدر دست
کتد برای زینت حنانکه اطفال را معهود است اسرف کوید
و زدست نا زمثل طلا خط کوفیت نقش فکار رنک خناد.

وزمین ناتوان برحسب لغنا حال نو لعفمن بی بردو لعفار کسی یار
من ناخنک وبده همان ناخنه که از امراض چشم است عبد الحسن
کاسانی عارف گوید شمع محفل کنم اندم که دل روشن را
ماه نو ناخنک دیده شود روزن را ناخن زدن دو کس را
بخاک انداختن ناخن بدل زدن بمعنی اثر کردن در دل
ناخن بند کردن علاقه بهم رسانیدن و جاوسعی با مس ظاهر
عنی گوید درسنم دو رزان افکنده ناخن که درجای بسازم
بند ناخن ناخوانده خطی که خوب خوانده نشود مقابل خوانا
دانسط فرو شی گوید حد اسیع گردیده ناخوانده ازان.
کلمه عبری جودرمیان ناخن له داد بمعنی ناله کردن و حبد
گوید ساغ گل هر باد لعلش جام بر مسند بد ساح اهوار فغام
نالی میدید مجمع ماند که لفظ دادن معنی کردن و مواقع
مخصوصه امده مثل ناله دادن و آواز دادن و کور دادن

شود و رنجیدگی زشتی خوناحوشی حسد خوش باکثر اطلاق
ان بر اسحاص باشد حانچه گویند فلان حرناخوش سب
وکاهی بر اشباه احوال نیز حمل کویند صحبت بد ازعاشق
نشان کج است نا نرانا حوش نباشد خانه کی صحرا خوشست
و در صورتیکه اطلاق ان بر اسناد احوال باشد اکر لفظ می اید
همراه می باشد وکاهی نباشد حانچه در بیت کذشت
نا درست بضم دال مقابل درست معروف و نیز معطی
وکون ده اسرف کویند احد رقیب باشق نیز زخم رسیده
چاک دسری کسد اسهم حانا درست را نام بهش سندن
سهرت کرنام کسی نا سزا کویند حسن و ورد ذکر او در نزد
اضاف من نسروری نام نیکس بهن در اطراف خلایق شد
نام بر کشتی سبشمار تبدیل نافتن بیجا راز روی خال
نیک نا شنا یابد و ایام مرسوم ابران ست اشرف کنید

حسک زن و نرکس زمان امده ست نرم شاپنه صعیف و
کم قدرت وحسد کویند و زوامن بنان بهریدن حد النفوذ باشد
زناک سحه من نرم سانه نرماد حسری که بدان قفل بسته شود و
بهندی جهر حوانند اشرف کویند سبب زاهل حد امبد کشاس
سادکی کارشان لبعض بود چون قفل از نرماد کی نزاکت
درون او ظهار نازک مزاجی خود است بقبول کاری لساحت
ابرام دیکران سلیم کوید صد نزاکت میکند بر سر سب کوشر سلیم
حام ی اما بدستش وه به بین حوف میخورد نو فقیر آرزو کوید
و بر نرکب مصرع دوم یک کونه خلالی هست حانکه یک بر فضایل
زمان دان نوسده منیت و بر نقد بر سلم حالی از اسلوب
عرابت منسب مخفی نماند که نزاکت ماخوذ ست از نازک و فعل
صناعی عربی دانا و فارسی زمان ست چه ناک لفظ فارسی
الاصل ست و این از علایم مبرشن ست که صاحب مدار الافاضل

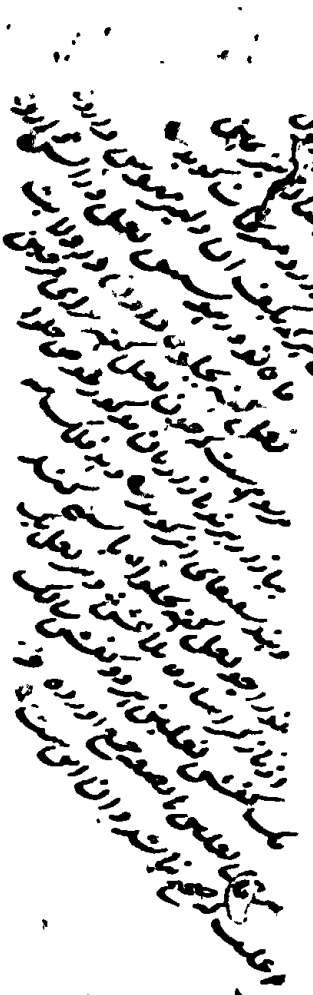

از نطع اطلسی کبه خوانان نطع جواهری چیزی باشد که جوهر
مروارید و جواهر بهران انداخته در رسته کشند سالک فروشی
گوید صبر نطع جواهر است علطان انکوهر جو ریک در ساباط
[illegible] بودن نفرین کسی چقدر کس بودن ناسزگوید
یا مادل مانکرد چیزی نا مارب نظری که در [illegible]
دا خوشه این عبارت در وقتی گویند که پاره مدعا حاصل
شود و باره بجاندیگی گاشتی گوید از نگاه رو برو نصف
دل ما خوشش کرم زین نطف دل ما خوس که از نطف
در پهلوی خود جا میدهد ما را نظر کرده و نطر یا [illegible]
احسان مند و ممنون کسی و از خاک برداشته او نظر گاه
ارسان جاک بیراهن بر سینه سرو یک کردن و سینه
ازان نماید سعید اسرف گوید نظر گاه کریانش
رخاک مرد مردانه بلا صید دام از سینه ماری که میدانی

یا رحم کرا خار مغیلان نداده ام
تعلیقی های ایله از با گشیده ام
و گویا از ظالم اما لها و حوران او در کلام
الکا بر و دافع بمت با شرو الله اعلم
نعوس
است حاصل
یعنی نشرس
گوید
فلکی
نقل
حا و خود با
لو بینی با و فارسی
همه موقوف
تعلیقی ما و ک
فقره
نطعه
ما ترا بد

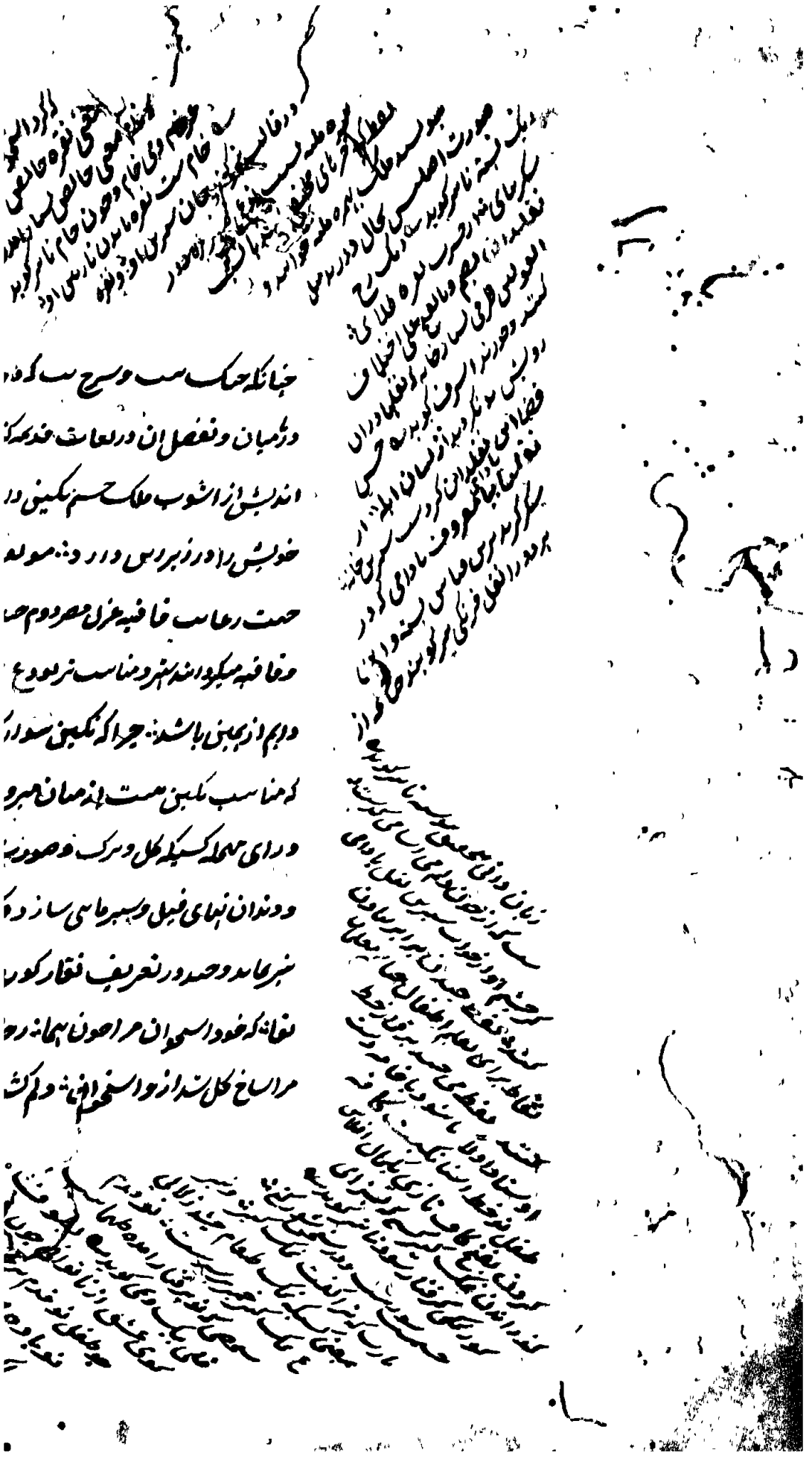

وبمعنی مطلق تازه نبرامده عبدالرزاق فیاض گوید ۵ ماکلبن
نوبادوغ عظیم ونباشد جز نالهٔ بلبل بگل روی نسند مانوشکار تخصی
تازه صادی اختیار کرده یکی از شعرا گوید ۵ خون مارا نوشکار ان
بیجا بار نبخشند بحور بک لاله در دامان صحرا نبخشند سرعباس
نوسمعاش وتو نیز که بمعنی مخصوص است که پیش ازین سفر نکرده
باشد وبمعنی کسبهٔ نوشش باشد نوبه صنوبر بحای معامله اوازی
که از برگهای صنوبر خیزد هرچند بر درخت عمس فضالت دارد ولیکن
از صنوبر اوازبسیار رسلیم گوید مرسد فصل خزان وغم خود نمیدا
نوحه بر اهل حس بحو صنوبر دارم نوبود در عرب نام سرود بست
نواخوانی بنواو حرفی که از راه کنایه گویند اسرف نابل
صوصعه شاهد گیند نواخوانی در ازبسته چو طنبور خوش حرخود را
نوا امنغی کنایه مرادف نواخوانی وسندان ورکدست ونیز
مفامست از موسیقی نورس حز تازه پیدا شده در سیده مثل

طوطی اسفیدبا شد نا نرگویند
ما زده ملک یاده وحوف با ما
چون استعارهٔ یک بال پرد نوازی با
وبرخی فصل ساعری گوید علیه رسه و
نامی بهبود دوبوانی مخصوص دوبسیار
صوبست حا نگویند دوبسیار خ
دربنجا نه بر ارقیاست دراکثر نسخ
ودم ازجهان نام نشد بوبیکه
ما نیز گویند ماضی ابرد نیز نوشته
بلال : زدواف بسری معلکش
نوچه بیغ وچم فارسی مفتح جان
بکلدار بشت : از الکت جا بروی
صعه بیغ کنز و چم بر بلر حم و بکون
نسی بهلوی بهلوی معصعه بکسر
وزد ار بهرو بهم اپرست نامی معلک
صغیر سیه حا و بروی از نقوشات
وزاول بکسر و نون مخفف و چم نا بت
وتام شهری از نهاوند بکسر نسی بهلو
نسی بهلوی فتح رای بهلو با سکون

ولون عنه خوانند واین کنایه از ترس است و ارنین عالم ست لغا

اسیر که مده بودند تا ترکشند نا قلعه سب از خانه نیس اسیر خز

آورند چنانچه استاد منظری این لفظ را در ذیل خواجی جقر خقم

که برای استخلاص عیسی تخلص شاعری در عهد اکبر پادشاه گفته ا

وسند دیگر لفظ توجیه در لفظ تو طی گذشت نوشته معنی مطلو

و معنی کنایه و نامه حصه جناطغرا گوید سه خواهش ما که جانب ا

رو و مهره خط نه بر گز نزنه مرغ نگه ی تو سه تیر مجنون تیر لبید

ما بین از وسل و موصل تیر الماس نیز نام تیر است و این دو لغ

از کتب نوع مطلع السعدین و صفرنامه بوضوح می پیوندد و ا

الماس و مجنون نام تیر نامه کورا ورده شم زبان بیار معروف

و میم و فتح زای معجمه و موحده بالف کشیده و نون یعنی کم کو با

گو بید سه که چه روی کمی امروز سراسر پا ماست ...

عمان فی و سیحر نفع معروف و نیز حیری که کلاب بدان کشند تا

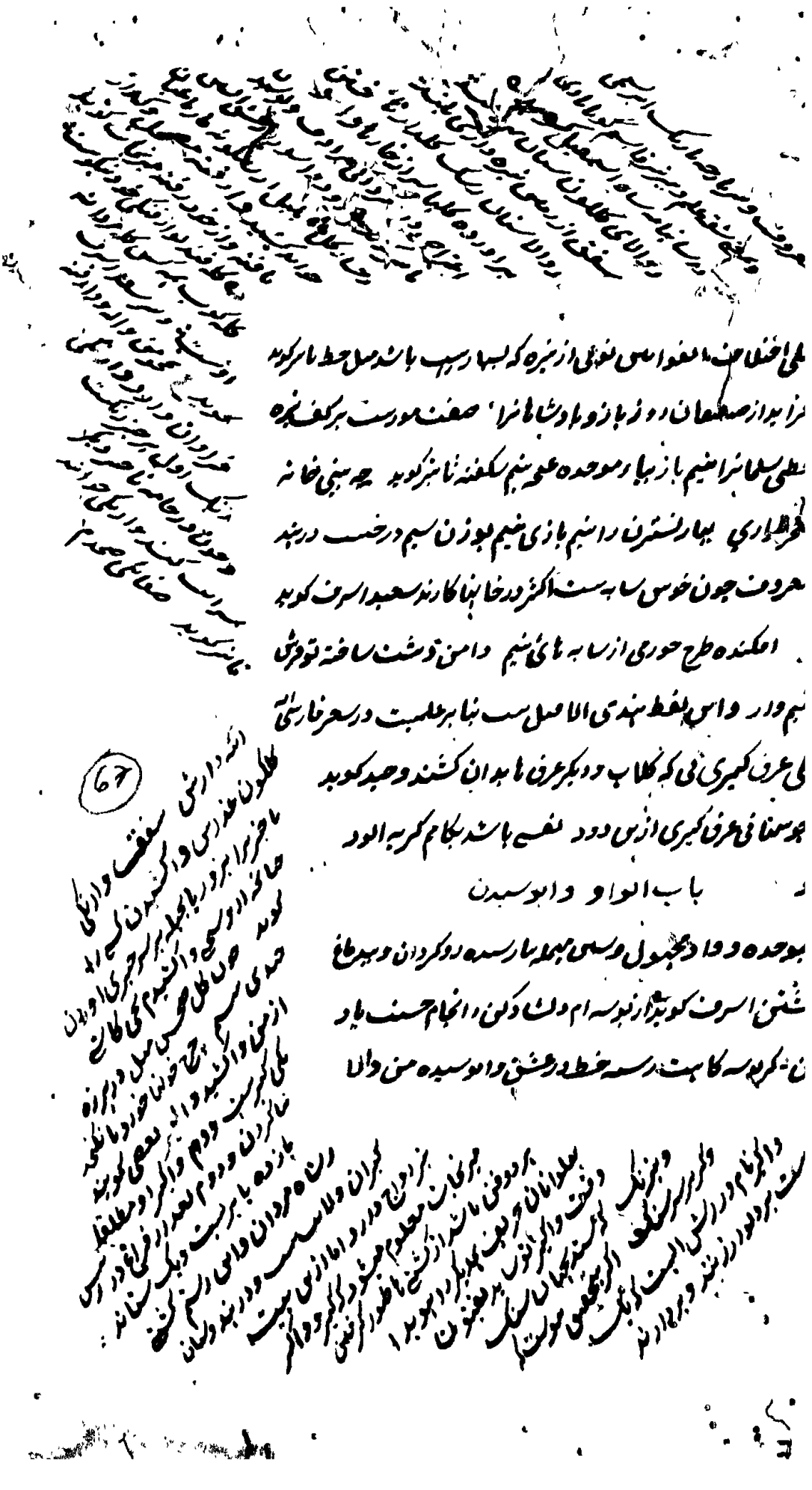

[illegible]

واگوئی بکاف فارسی باز گفتن حرف بهم شنیدم مردم با هم

بگویند بهندی امراهر چه بهر دو جیم فارسی خوانند واگویه گوینده

ومعنی باز دادن جواب کنند وحمام نیز ایده زلالی گوید در ...

کلی را بدانر در بام صدای کودک ووای حمام ...

از چیزی فارغبال نمودن چیزی از چیزی صدای بزرگی گوید

به دل خر نو تیر بهر چه نظر داشت زبا کرد چون غنچه هوای ...

بو مرا از همه واکرد وظاهرا سر وا کردن مرادف این ...

وا اندن بی تکلف شدن کلی کاشی گوید ... صاحب

بحلق وا نشود اشک ناخورده اسنا نشود و ...

ور مناخران معنی ... هر زه مثل کوکنار وافیون ...

وحید گوید گرکام وحید از تو طلب کرد ... جز ...

وکردا به ندارد وچیب کردن ... وجیم فارسی ...

موحده نمودن ... که بفارسی ... خوانند ...

[illegible]

هر لیست که اوقات ساعات لیل نهار ازان
و بهند و سنان انرا کهربال فرنگی گویند تا سر کوبند .
و ساعت الساعت و ماعم کوک میکردد که میکوید
نر لیل و نهار خود وقف اولاد و وقف اولاد
عباست و ان چیزیست که بر اورد خود وقف
برادران مدخل نباشد ملک حمزه گوید .
جوابو باس وادی کرد میداشت که عم کم است
رد امثلده حمان چون ببرون میرفت عم را
ف اولادی کرد و نبر کلیم گوید که مانده از
غ وقف اولاد است ﷺ ﷺ ﷺ
ماف الهای
س کلمه بمعنی برو احمد و هر شخص که می ابد و سوء
ت مدد و العقول و بمعنی همه کس نبر اسه و این

مسمی دو لیتر و خوم و بر جای
و یا در ایران کرد و دوت هزار و سی
محبوب انبیوان لعبد الرزق
لعم گویند ان وی
دند و رود شوان و لان هزار و بر
ادم نما را بگوش فلان فلانا
دا بجه و رش است فلان فلانا
دوم هزار و بر سه انزا و نسبت
واول و دهمی دوم سه السود
گویند و دهمی و بر جای و بر جای
ا و ده البته نبل گویند و بعضی گویند
انی بعضی گویند انرا

[illegible]

[illegible]

سروی اند سار ارلب بزده خفتن زاده کنا مه از سعت بر وه چشم خواجه فرماید
رشک حرم لیس نهان خانه مرا از صحن سعت زاده ببلندر می کنند
وبعضی معنی بیهوده گفته اند ... چو شش که از جمیع طلیدان اهم اعضه
سار بدو اشرف گوید چهار اشه چهار ارکان بدن باشی بر سعت چون
گر معنا چه کنند هم بیهم معنی نیز وگاهی بالفظ نیز جمع شود چنانچه در
غزل حافظ شیرازی که نیز هم ردیف واقع شده وگاهی زاییده
اید و دیوار در میانه چو برگ گل دو روست نه همسایه هم اند خزان و
بهار هم اند من نه محو رقیب همای سعید مفرد وگاهی در تشبیه مرکب نیز
مستعمل شود چنانچه در بعضی رسایل مرقوم ساخته ام وبمعنی مجمعی نیز آمده
سلم گوید که ... دشنام او دل می برد ازکه سلام محو سر سپی ندیدم
گو ملکی دل برد جدا اما نه بدال بالف کشیده وهیم بالف رسیده ونون
دو کس که دو خواهر بنکاه در سته باشند پس برد وهم داماد باشند چنانچه
طاهر نصرابادی در احوال ... رفیع در تذکره آورده که او هم داماد

[illegible]

(69)

کسی بردن و از هوش بردن اول معروف است دوم وحید گوید

ـــ رسیدی خارم کردی ندانستم چها کردی   مرا بردی ز هوش

اما نمیدانم کجا بردی هوا دل بفتح اول باصطلاح پهلوانان

ایران بمعنی مرتبه اول مثلا   ما ب الف ...

یاد معروف و ادای حافظه بمعنی مصدری است بمعنی دل و خاطر

نیز می آید سلیم گوید   میکنم چندانکه فکر داستان وطن نتیب

در یادم کسی کو بیانش توانم یاد کرد   و دوم چنانکه گویند فلان چیز از

یاد من رفته است یا دها   چیزی که از کسی نگاه دارند تا بدیدن

آن چیز شخص مذکور را یاد آید و یادگاری مناسب نیز بهمین معنی

سلیم گوید   برای سوختن من خوشعله شد مشو اگرچه خار و خسم

یادگار خسم یاد بود بمعنی یادگار شفائی گوید   نخانه نو اگر

از متاع هندی هیچ یاد بود روان میکنم قطار قطار یا (؟)

اسمی حرف ندا است از حروف عطف است چنانکه گوی

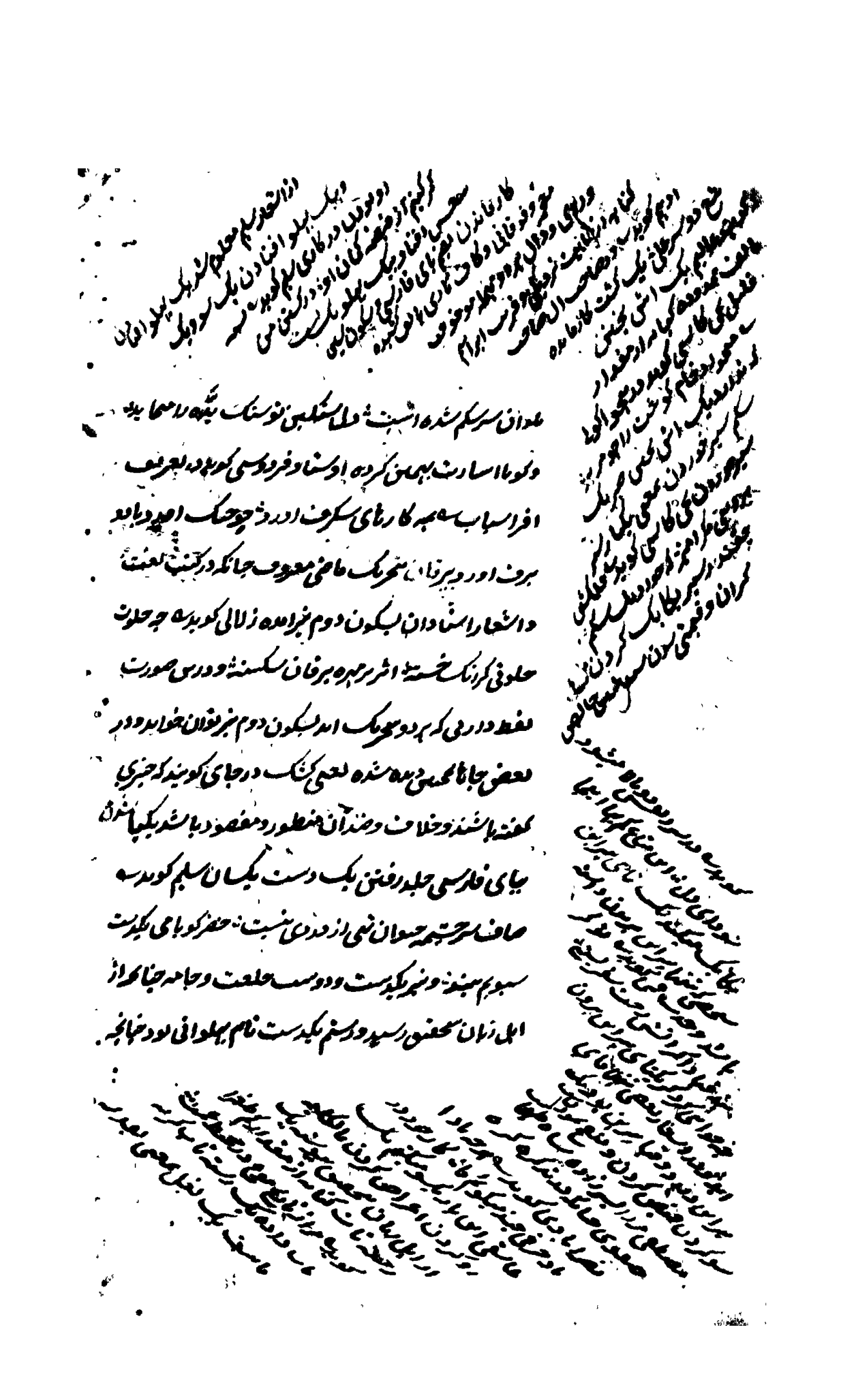

بقدر یک لغل و نرگنایه از ازبسیار طغرا گوید یک لغل مشک
سه بنودش یا مه صفت نه دسته سانه چو یکسوی رسای لوزه
دو و لغل سمن معنی دیده شد و طغرا دو لغل سه یعنی سه بسیار
اورده یولغار بضم اول و تاو و غره ملفوظ و سکون قاف
یعنی تاری که از زوده سازند و بمعنی مطلق اسمان فنا و نیز امده
حاجه یولغار وقت و ساعت و اعلف که اس لفظ ترکیب
بسقای گوید یه بنهروز ز نار سری انبک ۰ اردس کنی اگر
یولغار یک شاخ چار انست کرنی سبط و خاخه ازاه
ستوخی چاد رخدر ا مکطرف انداز رد و حبد گوید بسورم بر و خز
سمد نگ و ز سمه یک ساح چادر فکند یعنی حبسی باشد عبارتی
سب یعنی شاید حبس باشد و حبد گوید سنبدم کشت جامان
مهرمان یعنی حبس باشد جو سمس دل یکی سد بازمان یعنی حبس
باشد و نخام ای عزل بریس و نیزه سه یال و کویال کنایه از

معارف خدایی نوعی از اخام بافت
اغلب کمی اس نام برای قبول
اس نوع داد است دهلوه و فقط
تمام

70
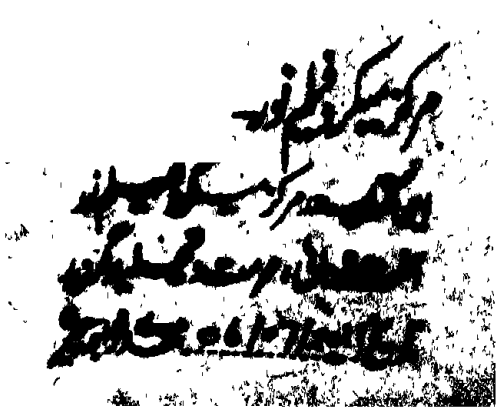
مرکز میکروفیلم نور - ایران و هند
کتابخانه مرکز میکروفیلم نور
تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۲۰